

و. لنين

يادداشتهاي

درباره ديالكتيك

دفتر اول



## مقدمه مترجم

«برای حمله به مکتب هگل بایستی خود، هگل بوده و فلسفه نوینی را ایجاد نمود تا بتواند جانشین آن شود.»<sup>(۱)</sup>

کارل مارکس در دورانی که به تهیه کتاب سرمایه مشغول بود، در حدود ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ در نامه‌ای به دوست خود فردریش انگلس نوشت : «بعلت يك تصادف صرف من منطق هگل را دوباره ورق زدم . . اگر روزی فرصتی برای این کارها داشته باشم بسیار علاقمندم که در دو یا سه فورم چاپی جوهر (fond) عقلانی روشی را که هگل کشف و در عین حال مغلوط نموده بود برای مردمان معمولی روشن نمایم.»<sup>(۲)</sup> اگرچه مارکس به وعده خود وفات نمود و کتابی را که به دوست خود قول داده بود ننوشت ولی در موارد متعددی به تباین و اختلاف بین دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکسیستی بطوریکه در سرمایه بکار رفته است، اشاره نمود. <sup>(۳)</sup> در مقدمه سرمایه در سال ۱۸۷۳ مارکس این تباین و اختلاف را صریحاً بیان نمود :

«اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه مقابل آنست.»<sup>(۴)</sup>

و در همانجا توضیح میدهد که هگلی‌های جوان، استاد را مانند «سگ سقط شده‌ای» تلقی مینمودند و بدین علت بود که مارکس «خویشتن را علناً پیرو این حکیم بزرگ» خواند.

در سال ۱۸۷۲ در نامه‌ای به شهروند موریس لاشاتر بار دیگر به سابقه بودن اسلوب دیالکتیکی مارکس و کاربرد آن در علمی جدید مورد توجه قرار گرفته و تأکید شده است که :

«اسلوب تحلیلی که من بکار برده‌ام تاکنون در مورد مسائل اقتصادی اعمال نشده است ...» (۵) (تأکید از ماست . ج . ط .)

جالب توجه است که اغلب به مسئله تباین و اختلاف ماهوی دو دیالکتیک توجهی نمی‌شود و علت آن گذشته از عدم آشنائی دقیق با دستگاه فلسفی هگل و اسلوب دیالکتیکی مارکسیستی شاید در ابهام گفتار خود مارکس نهفته باشد. مارکس بکرات وقتی از تباین ماهوی دو دیالکتیک سخن می‌گوید استعاراتی را بکار می‌گیرد که بایستی دقیقاً در درون و در رابطه با متن تفکر مارکس فهمیده شوند. مثلاً در سرمایه می‌گوید:

«... دیالکتیک در نزد وی (یعنی هگل) روی سرایستاده است. برای اینکه هسته عقلانی آن از پوست عرفانیش بیرون آید باید آنرا واژگونه ساخت.» (۶)

در همانجا آمده است :

«... و حتی ضمن فصلی که مربوط به تئوری ارزش است در مواردی با طرز بیان خاص او (یعنی هگل) دست بخود نمائی زدم.» (متذکر شویم که در اینجا ترجمه فارسی رسان نیست. مارکس فعل آلمانی *kokettieren* را بکار گرفته که بایستی مانند مترجمان فرانسوی به «لاس زدن» تعبیر نمود.)

بنابر این استعاراتی نظیر «لاس زدن» با دیالکتیک هگل و «واژگونه ساختن» آن چه معنائی میتوانند داشته باشند؟ سوال مهم تر اینکه آیا این استعارات میتوانند بجای مفاهیم علمی گرفته شوند؟ یعنی اینکه آیا صرف واژگونه ساختن دیالکتیک هگل میتواند آنرا به دیالکتیک مارکسیستی تبدیل نماید. جواب مثبت باین سوال بمعنای این خواهد

بود که اهمیت میدان فلسفی جدیدی را که مارکسیسم ایجاد نموده از نظر  
 دورداشته شود. بدیهی است که مارکسیسم، ماتریالیسم بمعنای  
 متافیزیک ماده در مقابل ایده‌الیزم بمعنای متافیزیک ایده (صورومعانی  
 ذهنی) نیست؛ ماتریالیسم میدان فلسفی جدیدی را ایجاد نموده است  
 که ذاتاً و ماهیتاً از میدان فلسفی ایجاد شده بوسیله کل تاریخ فلسفه  
 متمایز می‌باشد (۷). و این مطلب بعلمت آنست که همانطوریکه انگلس  
 بدرستی خاطر نشان نموده است با هگل «دوران هر گونه فلسفه‌ای به‌منای  
 کهنه این لفظ پایان میرسد.»

یعنی که «ما حقیقت مطلق را... بحال خود می‌گذاریم و در عوض  
 از طریق علوم مثبت و تلخیص نتایج آن، با مدد گرفتن از شیوه تفکر  
 دیالکتیکی بدنبال حقایق نسبی... می‌ستاییم. فلسفه بطور کلی با هگل  
 خاتمه می‌یابد زیرا از طرفی سیستم او تراژنامه با عظمتی است از سرپای  
 تکامل پیشین فلسفه و از طرف دیگر خود او... راهی را به‌ما نشان می‌دهد  
 که ما را از تنگنای پرپیچ و خم سیستم‌ها برون کشیده بسوی معرفت  
 واقعی مثبت جهان هدایت می‌کند.» (۸) انگلس تصریح می‌کند که  
 دوران فلسفه بسرآمده و علم بمعنای دقیق کلمه «معرفت واقعی و مثبت  
 جهان» را به‌ما ارائه می‌دهد. علوم خاص جای رشته‌های مختلف فلسفه  
 را گرفته و موضوع فلسفه را محدودتر می‌نمایند. آخرین این علوم و  
 گستره جدید آن در برابر انسان با کشف مارکس گشوده شده است؛  
 انگلس توضیح می‌دهد که چگونه این گستره جدید مکشوف شد؛  
 لودویک فوئرباخ... نوعی تاریخ تکوین آن می‌باشد. فلسفه تاریخ  
 جای خود را به علم تاریخ داده است و این جایگزینی فلسفه بوسیله علم  
 ماتریالیسم و دیالکتیک را کاملاً دگرگون کرده است:

«ماتریالیسم با هر کشفی که دورانی بسازد حتی اگر این کشف در  
 رشته طبیعی - تاریخی باشد ناگزیر باید شکل خود را تغییر دهد.



و از آن زمانی که تاریخ هم مورد توضیح ماتریالیستی قرار گرفته، در اینجا راه نوینی برای تکامل ماتریالیسم کشف شده است. « (۹)

آیا این، دگرگونی فقط در «شکل» باید انجام گیرد؟ مسلماً نه! کشف جدید مارکس ماتریالیسم را در ذات و ماهیت آن دگرگون ساخت؛ و بدین سان دیالکتیک نیز با توجه باین محتوای جدید که ما در بالا از آن به میدان فلسفی جدید تعبیر نمودیم، محتوای خود را دگرگون نموده و شکلی نوین به خود گرفت. از آنچه بطور خلاصه طرح شد میتوان نتایج زیر را استنتاج نمود.

در جملاتی که از مارکس در باب تباین دیالکتیک ماتریالیستی و ایده‌الیستی (هگلی) آورده شد آنچه مورد اهمیت میباشد، بیانی است که وی درباره تباین ماهوی این دو دیالکتیک دارد. وی میگوید این دو دیالکتیک «از بیخ» متفاوت بوده و اسلوبی که در سرمایه در مورد اقتصاد سیاسی بکار رفته «تاکنون» بکار گرفته نشده بود. لذا هر جا مارکس از بازگونه ساختن دیالکتیک هگلی سخنی گفته بایستی آنرا بمشابه استعاره‌ئی تلقی نمود و نه صرف بازگونگی بی‌هیچ جا به جایی در خود میدان فلسفی جدید... (۱۰) لنین در حقیقت در تلقی خود از دیالکتیک به تفکر مارکس توجه داشته و کاروی را دنبال نموده است: مسئله موضع‌گیری در قبال فلسفه (دیالکتیکی) هگل، مسئله‌ای بسیار اساسی در تاریخ تکوین تفکر و دیالکتیک مارکس بطور خاص و بسط و تکامل مارکسیسم بطور عام میباشد. سوالی که بنظر ما میبایستی توسط مارکسیست‌ها طرح میشد ولی هرگز طرح نشده چنین میتواند باشد: چرا مارکس هر وقت از روش دیالکتیکی خود سخن میگوید در مقابل منطق دیالکتیکی هگل موضع گرفته و این دو روش را در مقابل هم قرار میدهد؟

سوال طرح شده را سعی کنیم باز نمائیم. مارکس در مواردی

چند از روش دیالکتیکی خود سخن بمیان آورده و - راننده را به  
ویژگیهای آن توجه داده است . در کلیه این موارد مارکس ضمن سخن  
گفتن از روش خود ، در اغلب موارد، در مقابل فلسفه و دیالکتیک هگل  
موضع میگیرد. بطور کلی میتوان گفت (و این تزی است که بایستی در  
آینده آنها بار نموده و توضیح داد) که منزلت و مقام فلسفه هگل در  
تکوین و تکامل مارکسیسم که در مورد التفات قرار گرفته و روشن شده  
است. از سوی دیگر توجه به فلسفه هگل و توضیح منزلت فلسفه هگل  
و نقش آن در تکوین و تکامل مارکسیسم ، خود مبین دو گرایش عمده  
در درون فلسفه مارکسیسم میباشد .

گرایش نخست سعی در عدم توجه کامل به تفکر هگل داشته و  
اصولاً آنها فلسفه ای ارتجاعی و کاملاً ایده‌آلیستی میدانند. نمایندگان  
بزرگ این گرایش را میتوان در شوروی و اواخر سالهای بیست و سالهای  
سی سراغ گرفت . استالین با تدوین اولین درسنامه «ماتریالیسم دیالکتیک  
و ماتریالیسم تاریخی» در این راه قدم برداشته و راه را برای فیلسوفان  
شوروی و سایر کشورها هموار نمود . این گرایش از سوئی در دام  
اکونومیسم میافتد و از سوی دیگر (از دیدگاه فلسفی) قادر نیست خود  
را از مکانیسیسم غیر - ضد - دیالکتیکی رها سازد . از نظر فلسفی ،  
تاریخ تبدیل میشود به مبارزه ایده‌آلیسم محض و ماتریالیسم محض .  
ایده‌آلیسم (هر ایده‌آلیسمی) ارتجاعی و بورژوائی است و ماتریالیسم  
(هر ماتریالیسمی) انقلابی و ضد طبقات حاکم . . چنین تفکری هرگز  
فلسفه‌های خاص را مورد تحلیل قرار نداده و صرفاً به فلسفه بطور عام  
توجه دارد و دقیقاً باین دلیل است که میتواند از مبارزه ایده‌آلیسم محض  
و ماتریالیسم محض سخن بگوید . (۱۱) نکته‌ای وجود دارد که بایستی  
بدان توجه نمود : این گرایش اگرچه توجهی به فلسفه و دیالکتیک هگل  
ندارد و اصولاً آنها ازین قابل طرد میدانند ، در نهایت (و دقیقاً بسبب

آنکه آنرا قابل طرد میدانند) خود در دام این فلسفه و دیالکتیک میافتد و از آنجائیکه توجهی انتقادی بدان ندارد بدون نقادی آنرا در فلسفه خود ادغام مینماید. (مقایسه شود با چهار قانون دیالکتیک که عیناً از هگل گرفته شده؛ بدون ذکر نام هگل و بدون نقادی مقولات و قوانین دیالکتیک هگل ...)

گرایش دوم را میتوان بصورت عکس‌العملی در مقابل قرائت مکانیستی ضد هگلی گرایش نخست مورد مطالعه قرار داد. آنچه در تاریخ کامل مارکسیسم به فلاسفه چپ‌گرا (اساساً کارل کورشر و گئورگی لوکاچ) موسوم شده است در واقع رجعتی است به هگل. این جریان فکری کوششی است در جهت قرائت «مارکسیستی» منطق و پدیدارشناسی «روح و توضیح مارکس با حرکت از دیالکتیک ایده‌الیستی هگل. عبارت دیگر با تأکید بر آثار جوانی مارکس و برجسته نمودن خطوط کانتی - فیشته‌ای - هگلی این آثار سعی میشود وحدت ذاتی دیالکتیک مارکس و هگل را خاطر نشان نموده و بدین ترتیب هگلی مارکس زده و مارکسی هگل زده ارائه گردد. (۱۲)

دو گرایشی که ذکر آن گذشت (مکانیسیسم و ایده‌الیسم) در نهایت علیرغم تنوع روشها و اسلوب میتوانند به نتیجه واحدی برسند و آن حقیقت عبارتست از عدم ادراک دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکس و خلصت ذاتاً متفاوت آندو. از دیدگاه این دو جریان فکری این سوال که با گذار از دیالکتیک هگل به دیالکتیک مارکس چه اتفاقی میافتد اصولاً طرح نشده و یا بی جواب باقی میماند.

موضع لنین در قبال دیالکتیک هگل موضعی کاملاً متفاوت میباشد که نه فقط از موضع فلسفی بلکه از موضع سیاسی دی ناشی شده و بوسیله آن متعین میگردد. در «دستان خلق» می‌یابیم لنین نخستین استنباط خود را از دیالکتیک مارکسیستی توضیح داده و با تأکید بر ویژگیها و

خصلت های ماتریالیستی آن ، آنرا در مقابل دیالکتیک هگل قرار داده و از خصلت ذهنی و ایده‌الیستی آن انتقاد مینماید . لنین خاطر نشان میسازد که بهره‌گیری از مفاهیم دیالکتیک و مقولات فلسفی هگل مطلقاً باین معنا نیست که دیالکتیک مارکس ادامه دیالکتیک هگل بوده و در همان میدان فلسفی قرار دارد که دیالکتیک ایده‌الیستی . این مفاهیم و مقولات در حقیقت «بقایای مکتب هگل» و «بقایای نحوه بیان» هگلی در تفکر مارکس میباشند. (۱۳)

«هسته معقول» دیالکتیک هگل در پرتو تجربه سیاسی لنین و با حرکت از این تجربه سیاسی برجسته شده و معنا و مفهومی ماتریالیستی پیدا مینماید . در میدان مبارزه طبقاتی (سیاسی) لنین موضع خاصی را اشغال مینماید و از این موضع سیاسی است که نظرگاه فلسفی هگل و در نتیجه دیالکتیک هگل دستخوش تغییر شده و آن میدان فلسفی نوین را بوجود میآورد که محتوای ایده‌الیستی هگل را نسخ و محتوای جدیدی را ایجاد میکند: «داین میدان فلسفی ، بر روی این میدان فلسفی جدید ، دیالکتیک در آرایش مبارزه طبقاتی سیاسی و رابطه نیروهای آنها مداخله نموده و خط فاصلی میکشد بین دو جناح عمده اردوگاه مبارزه و طرفین مخالفه ...»

لنین میگوید: «بطور کلی من سعی میکنم تا بعنوان يك ماتریالیست هگل را مطالعه نمایم.» (۱۴) اما لنین چرا به چنین مطالعه‌ای دست میزند؟ چرا لنین در لحظه‌ای حساس از تاریخ جهانی (آغاز نخستین جنگ امپریالیستی) و جنبش بین‌المللی کارگری به چنین مطالعه‌ای دست میزند؟ بنظر ما لنین میخواهد آن کاری را به انجام برساند که مارکس در نامه مورخه ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ قول آنرا به انگلس داده بود: تحریر منطق دیالکتیکی .

لنین خود این معناراً متذکر شده است: «مارکس «منطق» (بطور



عام) را از خود بیادگار نگذاشته» (۱۵) است. لنین این خلاء را بیش از هر کس دیگری درك میکند. لیکن وی در همان جا اشاره میکند که «ولی (مارکس) منطق (خاص) سرمایه را بما عرضه داشته و مناسب است که تا حد ممکن در مورد مسئله مطروحه بهره جوئیم.» اگر بخواهیم مارکسیسم را تکامل بخشیده و آنرا غنی نمائیم بایستی این منطق خاص سرمایه را استخراج نموده، قانونمندیهای آنرا ادراك نموده و در پراتیک خود آنرا بکار گیریم. بدین گونه است که لنین (و فقط وی) میتواند بهتر از هر کسی مارکسیسم را تکامل بخشیده، انقلابی پیروزمند را رهبری نموده و منزلتی استثنائی در تاریخ مارکسیسم اشغال نماید. لنین باین منطق بی‌امان و قاطع دست یافت، آنرا از نظر تئوریک بکار برده و حاصل استنتاجات خود را (تئوری را) با جنبش کارگری پیوند داد. بدون شك بدون تئوری انقلابی، عمل انقلابی ممکن نیست لیکن خود تئوری انقلابی در جریان پراتیک (پراتیک مبارزه طبقاتی و پراتیک علمی) میتواند بدست آید. بیش از هر زمان دیگری آینده کشور ما، وجود و عدم آن وابسته و منوط باین درك خلاق تئوری انقلابی و پیوند آن با جنبش وسیع ترین توده های خلقی بهره‌ری کارگران و زحمتکشان میباشد.

«شجی (در منطقه) بگشت گذار مشغول است ...»

تبریز فروردین ۱۳۵۹

جواد طباطبائی

# پانویس ها

- ۱- جملة انگلس جوان در نامه مورخه ۲۲ مه و ۱۵ ژوئن ۱۸۳۹ به ویلهلم گربر.  
*Marx et Engels Correspondance T. 1. P. 128*
- ۲- *op. cit. T. V. P. 115*
- ۳- مقایسه شود با نظر ل. آلتوسر در لنین و فلسفه، ترجمه جواد طباطبائی، انتشارات بهروز ۱۳۵۸ ص ۱۰۱۰. وی میگوید: «... مارکس در گیرو دار فقر، فعالیت بسیار سخت و فوریت های رهبری سیاسی هرگز نتوانست دیالکتیک یا فلسفه ای را که در نظر داشت، بنویسد» (تأکید از ماست. ج. ط.). مقایسه شود با توضیح مترجم در پانویس همان صفحه.
- ۴- مارکس، سرمایه، جلد اول ترجمه ایرج اسکندری ص ۶۰.
- ۵- همان اثر ص ۶۲.
- ۶- همان اثر ص ۶۰.
- ۷- مراجعه شود به مقدمه نگارنده بر اثر سابق الذکر ل. آلتوسر.
- ۸- ف. انگلس، فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی ترجمه فارسی، ص ۱۶۷.
- ۹- همان اثر ص ۳۱. مقایسه شود با توضیحات لنین در این باره:  
*Lénine Oeuvres, Tome 14, Paris - Moscou 1976 P. 261 - 2*
- ۱۰- مراجعه شود به ملاحظات آلتوسر در باره ماتریالیسم دیالکتیک در:  
*L. Althusser, Pour Marx, Maspéro Paris 1977*
- ۱۱- مراجعه شود به درسنامه های موریس کنفورت و ژرژ پلنسر و همینطور:  
استالین، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، ترجمه فارسی
- ۱۲- رجوع شود به *l - Georg Lukacs, Zur Ontologie des*

*gesellschaftlichen Seins , Berlin 1971*

2 - *Geschichte und Klassenbewusstsein ...*

3 - *Karl Korsch , Marxisme et philosophie , Minuit , Paris*

۱۳ - مراجعه شود به : لنین ، منتخب آثار ، جلد اول ، بخش اول ، ترجمه فارسی . قابل تذکر است که ترجمه فارسی فقط بخشی از اصل کتاب لنین را شامل میشود.

*Lénine Oeuvres , Tome I, Paris - Moscou* : مقایسه شود با :

۱۴ - همین دفتر ص ۶۲

۱۵ - همین دفتر ص ۳۲

## درباره مسئله دیالکتیک

دوگانه شدن واحد و معرفت اجزاء متضاد آن (به نقل قول فیلون دربارهٔ هراکلیت، در آغاز بخش سوم (دربارهٔ معرفت) کتاب «هراکلیت» لاسال نگاه کنید\*) همانا کته<sup>(۱)</sup> دیالکتیک میباشد، (یکی از «ذاتیات»<sup>(۲)</sup>)، یکی از خصوصیات یا بنیادی ترین وجوه (دیالکتیک) اگر نه بنیادی ترین آنها). هگل نیز مسئله را بدین ترتیب طرح میکند (ارسطو در «مابعد الطبیعه» خود مدام در این باب بحث نموده و بر علیه هراکلیت و نظرات هراکلیتی به مبارزه برخاسته است). \*\*

صحت این وجه محتوای دیالکتیک میبایستی بوسیله تاریخ علم ارزیابی شود. معمولاً توجه لازم باین وجه دیالکتیک معطوف نمیشود (بعنوان مثال پلخائف): وحدت ضدین<sup>(۳)</sup> بمشابه مجموعی از مثالها («بعنوان مثال، دانه»؛ «بعنوان مثال، کمونیسیم اولیه». همینطور نزد انگلس. لیکن این «برای عامه فهم کردن میباشد...») و نه بعنوان قانون معرفت (و قانون جهان عینی) لحاظ شده است.

در ریاضیات، + و -، فاصله و جامعه (دیفرانسیال و انتگرال)

1 - D . Wesen F . fond E . essence

2 - D . Wesenheit F . essences E . essentials

3 - D . Gegensatze F . contraires F . opposites

\* مراجعه شود به پاورقی های مترجم در پایان مقاله.



« مکانیک ، عمل و عکس العمل .

« فیزیک ، الکتریسیته منفی و مثبت .

« شیمی ، تجزیه و ترکیب اتم ها

« علوم اجتماعی ، مبارزه طبقاتی .

هویت (۱) اضداد (یا دقیق تر گفته باشیم «وحدت» (۲) آنها ؛ هر چند که تمایز اصطلاحات هویت و وحدت این جا مهم نیست . اینجا بیک معنا، هر دو صحیح هستند) عبارت است شناسائی (کشف) گرایش های متضادی که متقابلاً همدیگر را دفع نموده و در کلیه پدیدارها (۳) و فرایندهای طبیعت (از جمله فرایندها و پدیدارهای روح و جامعه) ، متضاد میباشند . شرط معرفت به کلیه فرایندهای جهان در «خودجنبی» (۴) ، در تکامل خودجوش و در حیات پر جوش آنها و شناسائی آنها بمثابة وحدت اضداد میباشد . تکامل یعنی «مبارزه» اضداد . دو دریافت (۵) بنیادین (یا دو دریافت) ممکن ؟ یا دو دریافت مشهور در تاریخ تکامل (تحول) عبارتند از : تکامل بمثابة افزایش و نقصان ، بمثابة تکرار و تکامل بمثابة وحدت اضداد (دو گانه شدن واحد در اضدادی که همدیگر را متقابلاً دفع مینمایند و روابط متقابل بین آنها) . نخستین دریافت حرکت ، خود جنبی ، نیروی محرکه ، منبع وداعی حرکت را در تاریکی رها میسازد (و یا این منبع را به خارج منتقل مینماید : خدا، فاعل (۶) و غیره . دریافت دوم عمده ترین توجه را دقیقاً به شناخت منبع «خود» جنبی معطوف مینماید .

1 - Identität 2 - D. Einheit F. unité

3 - D. Vorgänge F. phénomène

4 - D. Selbstbewegung F. automouvement

5 - Konzeption 6 - Subjekt

نخستین دریافت، مرده، بی رنگ و خشک می باشد (ولی) دومین دریافت سرشار از زندگی است. فقط دومین (دریافت) می باشد که کلید «خود-جنبی» موجودات را ارائه می دهد؛ فقط این دریافت کلید «جهش ها»، «انقطاع درجات» <sup>(۱)</sup>، «تبدیل به ضد»، نسخ کهنه و تولد نو را اعطاء مینماید.

وحدت (تلاقی، هویت، کنش متعادل) اضداد، مشروط، گذارا زماندار <sup>(۲)</sup> و نسبی است. مبارزه بین اضدادی که متقابلاً همدیگر را طرد می نمایند، مطلق می باشد، همانطوریکه حرکت و تکامل مطلق اند.

خوب دقت شود: اصالت ذهنیات <sup>(۳)</sup> (شکاکیت و سوفسطائی گری و غیره) ضمناً از این نظر از دیالکتیک متمایز می باشد که در دیا-لکتیک (عینی) خود فرق بین نسبی و مطلق، نسبی است. برای دیالکتیک عینی، «امر نسبی، مطلق وجود داد». برای مکتب اصالت ذهنیات و سوفسطائی گری، امر نسبی، صرفاً نسبی بوده و مطلق را طرد مینماید.

در «سرمایه»، مارکس بدو ساده ترین، معمولی ترین، بنیادی-ترین، عادی ترین و شناخته ترین «ابطه جامعه بسورژوائی را تحلیل مینماید که هزاران هزاربار مشاهده میشود: مبادله کالا. تحلیل نشان

1 - D. Abrechen der Allmahlichkeit F. interruption - dans la gradation E. break in continuing

2 - D. Zeitweilig F. temporel

3 - D. Subjektivismus

میدهد که در این پدیدار ابتدائی (در این «سلول» جامعه بورژوائی) کلیه تضادهای (و همانطور جرثومه کلیه تضادهای) جامعه معاصر نهفته است. انگاه شرح و توضیح تکامل (درشد، حرکت) این تضادها و این جامعه را در مجموع (۱) اجزاء متنوع آن از آغاز تا انجام به ما مینمایاند.

روش شرح و توضیح (و همینطور مطالعه) دیالکتیک بطور کلی بایستی این چنین بوده باشد (زیرا که دیالکتیک جامعه بورژوائی در نزد مارکس فقط مورد خاصی از دیالکتیک میباشد). بایستی با ساده ترین، معمولی ترین و شناخته شده ترین امور آغاز نمود؛ با هر قضیه‌ای (۲) که بوده باشد: برگ های درخت سبزند؛ بچی انسان است؛ دینگوسگ است و غیره. اینجا نیز، (همانطوریکه هگل داهیانه نشان داده است)، دیالکتیک وجود دارد؛ خاص عام میباشد (مقایسه شود با: ارسطو، مابعدالطبیعه، ترجمه شوگلر، (۲) جلد دوم ص ۴۰، کتاب سوم، فصل چهارم، ۸-۹: «بنابر این طبیعی است که نمی توان باور داشت که یک خانه - خانه بطور عام - خارج از خانه های مشهود وجود داشته باشد.» \*\*\* پس اضداد (خاص ضد عام میباشد) وحدت دارند: خاص بیرون از این رابطه ای که (آنها) به عام هدایت مینماید وجود ندارد. عام فقط در خاص و با خاص وجود پیدا مینماید. هر خاصی (به نحوی) عام میباشد. هر عامی (بخشی، وجهی از و یا ذات) خاص میباشد. هر عامی فقط بطور تقریبی کلیه اعیان خارجی (۴) را دربر میگیرد. هر خاصی بطور ناقص در عام وارد میگردد و غیره.. هر خاصی با هزاران گذار به خاصی از نوع دیگر (اشیاء، پدیدارها،

1 -  $\Sigma$  2 - D. Satz F. E. Proposition

3 - Schwegler 4 - D. Gegenstand F. Objet

فرایندها) ربط پیدا میکند و ... اینجا عناصر و نقطه‌هایی از مفهوم وجودت، رابطه عینی طبیعت و غیره وجود دارد، ضروری و ممکن، پدیدار و ذات اینجا حضور دارند، زیرا با گفتن اینکه یحیی انسان است، دینگو سگ است، این برگ درخت میباشد و غیره ... ما يك سلسله خصوصیات ممکن را طرد نموده، ذاتی را از عرضی جدا نموده و یکی را در مقابل دیگری قرار میدهیم.

بدین ترتیب، ضمن نشان دادن این معنا که دیالکتیک ذاتی کل معرفت انسانی بطور عام میباشد، میتوان (و باید) در هر قضیه‌ای نقطه کلیه عناصر دیالکتیک را همچون دريك «سلول» و دريك «حلقه زنجیر» آشکار ساخت. در مورد علوم طبیعت (بایستی گفت که) آنها طبیعت عینی را با کیفیاتش در تغییر خاص به عام، ممکن به ضرور، گذارها و وابستگی متقابل اضداد به ما نشان میدهد (و این چیزی است که بایستی در مورد کلیه مثالهای ساده نشان داد). این دیالکتیک است که نظریه معرفت (هگل و) مارکسیسم میباشد: «وجهی» از قضیه (نه وجهی بلکه عین مطلب) اینجا است، پلخائف برای اینکه از مارکسیست‌های دیگر سخن بمیان نیاورد، از آنها عزل نظر نموده است.

\* \* \* \*

هگل (مراجعه شود به «منطق») و حکیم التقاطی پل فلکمان<sup>(۱)</sup>، «معرفت شناس» معروف علوم طبیعی، دشمن مکتب هگل (که وی آنها را نه فهمیده است) هر دو معرفت را به صورت يك سلسله دوایر ارائه کرده‌اند. \* \* \* \* (مقایسه شود با اثر وی بنام - *Erkenntnis theoretischen Grundzuge*)



ادوار در فلسفه : آیا گاه‌شناسی اشخاص ضروری است؟ نه!

(دوران) باستان: ازدمو کریت تا افلاطون و دیالکتیک هراکلیتی

(دوران) نوزایش : دکارت با توجه به گاسندی (اسپینوزا؟)

(دوران) جدید : دل‌باخ - هگل (با گذار از برکلی ، هیوم ،

کانت) .

هگل - فوئر باخ - مارکس .

دیالکتیک بمثابة معرفتی دنده و چند جانبه (شماره جوانب پیوسته  
زیادتر میشود)، با انبوهی از درجات و مراتب برای هر نحوه برخورد  
و نزدیکی به واقعیت (با نظامی فلسفی که با حرکت از هر درجه و مرتبه  
به يك كل ارتقاء پیدا میکند) : این است محتوایی بسیار غنی در مقایسه  
با ماتریالیسم «متافیزیکی» که عمده ترین نگون بختی آن عبارتست از  
عدم توانائی اش در اطلاق (۱) دیالکتیک به نظریه انعکاس (۲) (و) به  
فرایند و تکامل معرفت .

ایده‌الیزم فلسفی فقط از دیدگاه ماتریالیسم زمخت ، ساده و  
متافیزیکی بی معناست ، برعکس از نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیکی ،  
ایده‌الیزم فلسفی عبارتست از تکامل (آماس و ورم کزدگی) يك سويه ،  
اغراق آمیز و مفراط \*\*\*\*\* یکی از جهات ، یکی از وجوه و یکی

1 - D . anwenden F . application E . apply

2 - Bildertheorie

باین کلمه

فصار خوب

دقت شود!

از ظواهر معرفت در مطلق خداگونه وجدای از  
ماده و طبیعت . ایده‌السم یعنی تاریک اندیشی  
کلیسایی . صحیح . اما ایده‌السم فلسفی  
(«دقیق‌تر بگوئیم» و «بعلاوه») همانا راهی  
است بسوی تاریک اندیشی کلیسایی از خلال  
یکی از مراتب و درجات معرفت (دیالکتیکی)  
انسانی فوق‌العاده پیچیده .

معرفت انسانی خطی مستقیم نیست (با خط مستقیمی را تعقیب  
نمی‌کند) بلکه خطی است منحنی که بطور نامتناهی به یک سلسله دوایر  
ویک خط مارپیچی نزدیک میگردد . هر قطعه ، جزء و نقطه‌ای از این  
منحنی میتواند به یک خط مستقیم و کامل تغییر شکل دهد (به طوریک  
جانبه تغییر شکل دهد) خطی که (اگر نتوان جنگل را پشت درخت‌ها  
دید) در این صورت به باطلاق و تاریک اندیشی کلیسایی راهبر خواهد  
شد (که در آنجا، این خط مستقیم به علت منافع طبقاتی طبقات مسلط  
ثابت خواهد ماند . روش یک سویه و مبتنی بر خط مستقیم ، تصلب و  
تججر ، اصالت دادن به ذهینات و کموردلی ، این است ریشه‌های  
معرفتی ایده‌السم . و طبیعی است که تاریک اندیشی کلیسایی ( =  
ایده‌السم فلسفی) دارای ریشه‌های معرفتی بوده و دارای بنیانی باشد .  
هرچند این تاریک اندیشی گلی است سترون ، لیکن گلی است که روی درخت  
زنده معرفت انسانی زنده ، پر بار ، حقیقی ، دقیق ، توانا ، عینی و  
مطلق میروید .

## توضیحات

\* لنین به جمه‌ای از فیلون اشاره می‌کند که در آن از کشف دیالکتیک توسط هرا کلیت سخن رفته است . فیلون می‌گوید که هر - اکلیت برای نخستین بار بیان نمود که واحد به کثیر تبدیل می‌گردد .

\*\* لنین توجه زیادی به «مابعدالطبیعه» ارسطو داشته و در سال

۱۹۱۵ این کتاب را خوانده و توضیحاتی بر آن افزوده است .

\*\*\* اصل جمله ارسطو به زبان یونانی نقل شده است که

ما بعلت فقدان حروف یونانی از انتقال جمله خودداری نموده‌ایم . قابل تذکر است که کلمات «خانه بطورعام» توسط لنین افزوده شده است .

\*\*\*\* لنین به کتاب زیر اشاره میکند :

*P. Volkmann , Erkenntnistheoretische Grundzuge  
der Naturwissenschaften und ihre Beziehungen*

*Zum Geitsleben der Gegenwart* و S : 35

\*\*\*\*\* *uberschwengliche* . کلمه را لنین در اصل به زبان آلمانی آورده و آنرا از دینسگن گرفته است . مراجعه شود به :

*Kleinere philosophische Schriften* و Stuttgart , 1903

وی در این اثر می‌گوید : نسبی و مطلق بطور مفروض از همدیگر جدا نیستند .»

## تذکره مترجم

دست نوشته لنین درباره «طرح دیالکتیک هگل» یکی از آخرین کارهایی است که لنین در سالهای ۱۵ - ۱۹۱۴ درباره فلسفه و دیالکتیک انجام داد. لنین بعدها در این دست نوشته تجدید نظر نموده و تغییراتی در آن داده است.

در این اثر، لنین فهرست منطق صغیر هگل را نقل نموده و اشاراتی دارد به «عمده ترین تئزهای تئوری معرفت ماتریالیسم دیالکتیک و خصوصاً مسائل مربوط به رابطه دیالکتیک، منطق و تئوری معرفت». (۱) متذکر شویم که منطق صغیر به اولین قسمت «دائرة المعارف علوم فلسفی» هگل اطلاق میشود که اولین چاپ آن در ۱۸۱۷ انتشار یافت. این اثر که مجموع نظام هگلی را در خود دارد و هگل آنرا در ضمن درسهای خود در دانشگاه برلین مورد شرح و توضیح قرار میداد مشتمل است بر سه بخش ۱- منطق، ۲- فلسفه طبیعت و ۳- فلسفه روح. در سالهای ۱۸۲۷ و ۱۸۳۰ مؤلف بار دیگر در اثر خود تجدید نظر نموده و مطالبی بر آن اضافه نمود. نسخه مورد استفاده لنین مطابق است با آخرین چاپ «دائرة المعارف علوم فلسفی». خواننده علاقمند به فلسفه هگل میتواند به یگانه کتاب موجود مراجعه نماید که ذیلاً مشخصات آنرا ذکر مینمائیم:



و . ت . ستیس ، فلسفه هگل ، ترجمه حمید عنایت ، طهران  
چاپ کتابهای جیبی ۱۳۴۷

منابع ترجمه همانهایی هستند که در مقدمه مقاله « درباره مسئله  
دیالکتیک » بدانها اشاره شده است .  
این اثر در سال ۱۹۱۵ نوشته شده و برای اولین بار در سال ۱۹۳۰  
در جلد ۱۲ آثار لنین به طبع رسید .

# طرح دیالکتیک (منطق) هگل

## سرفصلهای منطق صغیر (دائرة المعارف)

I. آموزه (۱) وجود الف) کیفیت

ا) وجود

ب) وجود متعین (۲)

ج) وجود لنفسه

ب) کمیت

ا) کمیت صرف

ب) اندازه

ج) درجه

ج) اندازه

II. آموزه ماهیت الف) ماهیت بمثابة بنیان موجود

ا) هویت - تباین - بنیان

ب) موجود (۲)

ج) شئی

ب) پدیدار

---

1 - D. *Lenre* E. *doctrine* ترجمه فرانسوی اینجا دقیق نیست

2 - D. *Dasein* E. *determinate being* F. *être - là*

3 . *Existenz* F. *existence*

ا) جهان بمثابة پدیدارها

ب) صورت و محتوا

ج) ربط (رابطه)

ج) واقعت موثر

ا) رابطه جوهری

ب) رابطه علی

ج) عمل متقابل

III. آموزه صورت مفهومی<sup>(۱)</sup> الف) مفهوم ذهنی

ا) مفهوم

ب) حکم

ج) قیاس

ب) عین خارجی<sup>(۲)</sup>

ا) مکانیسم

ب) شیمیسم

ج) بحث غایت<sup>(۳)</sup>

ج) مثال<sup>(۴)</sup>

ا) حیات

ب) شناخت

ج) مثال مطلق

---

1- D . Begriff F . concept E . notion

2- D . Objekt 3- D . teleologie

4- D . Idee

صورت مفهومی (شناخت) در وجود (در پدیدار  
های بیواسطه) به کشف ذات و ماهیت (قانون  
علیت، هویت، تباین و غیره) نائل می‌آید -  
چنین است حرکت واقعاً عام کل معرفت انسانی  
(و هر علم) بطور کلی. چنین است حرکت  
علوم طبیعی و اقتصاد سیاسی (و تاریخ). دیالکتیک  
هگل در این مقیاس، عبارتست از تعمیم  
تاریخ تفکر. بنظر می‌آید تعقیب این مسئله به  
نحوی انضمامی و مفصل در تاریخ علوم خاص،  
کوششی مفید بوده باشد. در منطق، تاریخ تفکر  
عمدتاً و بطور کلی بایستی با قوانین تفکر تلاقی  
پیدا نماید.

این نکته جلب توجه مینماید که هگل  
گاهی از انتزاعی به انضمامی (وجود  
(انتزاعی) - موجود (انضمامی) <sup>(۱)</sup> -  
وجود لنفسه) می‌رود و گاهی برعکس  
(مفهوم ذهنی - عین خارجی - حقیقت  
(مثال مطلق)) . آیا این یکی از بی -  
معنایی‌های فیلسوف ایده‌الست نیست

وجود انتزاعی صرفاً  
بمثابه لحظه‌ای <sup>(۱)</sup> (آنی)  
در «صورت کل اشیا»

1 - D. konkret F. concrei 2 - D. Moment

۳ - در اصل بزبان یونانی: جمله هر کلیت: همه چیز جریان دارد»



(آنچه که مارکس در نزد هگل آنرا عرفان معانی (Ideenmystik) مینامد)؟  
یادلائل عمیق دیگری وجود دارد؟  
بعنوان مثال، وجود = عدم - مفهوم  
صیرورت و تکامل).

بدو آ تصورات انعکاس پیدا نموده  
و سپس چیزی حاصل میشود - ، و  
سپس مفاهیم کیفیت §§ (تعینات شئی  
و پدیدار) و کدیت . سپس بررسی و  
تفکر، اندیشه را بسوی شناخت هویت  
تباین - بنیاد - ذات ، در قبال پدیدار -  
علیت و غیره هدایت میکند. تمامی  
این آفات (اقدامات، درجات و مراتب  
و فرایندهای) معرفت، بررسی و تحقیق  
شده بوسیله عمل و نیل به حقیقت  
(= مثال مطلق) از خلال این بررسی  
و تحقیق از عاقل به معقول (۱) (از  
ذهن به عین) حرکت مینماید.

§ کیفیت و احساس بنظر  
فوترباخ يك چیز پیش  
نیستند . نخستین و بدوی  
ترین چیز احساس است ،  
اما در این احساس بطور  
اجتناب ناپذیری کیفیت.

اگر مارکس «منطق» (بطور عام) را از خود به  
یادگار نگذاشته ، ولی منطق (خاص) سرمایه را  
بما عرضه داشته و مناسب است که از آن تاحد  
ممکن در مورد مسئله مطروحه بهره جوئیم . در  
«سرمایه» در مورد يك علم ، منطق ،

دیاالکتیک و نظریه معرفت به سه اصطلاح نیازی نیست ، هر سه يك چیز بیش نیستند ماتریالیسم بکار رفته که آنچه در نزد هگل با ارزش بوده گرفته و تکامل بخشیده است

کالا - پول - سرمایه



تولید ارزش اضافی مطلق  $\Rightarrow$   $\Leftarrow$  تولید ارزش اضافی نسبی

تاریخ سرمایه‌داری و تحلیل مفاهیمی که آن تاریخ را خلاصه مینماید .

در آغاز - ساده ترین ، هادی ترین و بیواسطه ترین  
« وجود » : يك کالای مفرد ( « وجود » در اقتصاد  
سیاسی ) . تحلیل آن بمثابة رابطه اجتماعی .  
تحلیل مضاعف ، استقرائی و استنتاجی ، - منطقی  
و تاریخی ( صور ارزش ) .

بررسی و تحقیق صحت بوسیله وقایع خارجی و  
عمل مربوط بآن در هر گامی که تحلیل برمیدارد ،  
وجود دارد .

مقایسه شود با ذات و ماهیت در قبال پدیدار - قیمت و ارزش - عرضه  
و تقاضا در قبال « ارزش » ( = کار تبلور یافته )  
دستمزد و قیمت نیروی کار .

## تذکره مترجم

عمده ترین بخش «دفترهای فلسفی» لنین را یادداشت‌های وی در باره منطق هگل تشکیل می‌دهد. در خلال سالهای ۱۹۱۶ - ۱۹۱۴ با شروع نخستین جنگ بین‌المللی امپریالیستی، لنین مطالعاتی در باب فلسفه کلاسیک انجام داده و توجهی خاص به فلسفه کلاسیک آلمانی معطوف نمود. از جمله لنین «علم منطق» هگل، آخرین نماینده فلسفه ایده‌الیزم آلمانی را دقیقاً مطالعه نموده و اساسی‌ترین عبارات آنرا در دفتر خود یادداشت و توضیحاتی بر آن عبارات اضافه نمود. در این نوشته‌ها لنین بر اهمیت ایده‌الیزم فلسفی در آلمان تأکید و نقش آنرا در تدوین دیالکتیک ماتریالیستی بوسیله مارکس و انگلس خاطر نشان کرده است. بدین ترتیب همانطوریکه خود می‌گوید، لنین سعی دارد منطق هگل را از دیده گاه یک ماتریالیست مطالعه نموده، و ضمن ارزیابی اساسی‌ترین قوانین و عمده‌ترین مقولات دیالکتیک هگل، بتواند وجوه افتراق و اشتراك آنرا با دیالکتیک ماتریالیستی روشن نماید.

متذکر شویم که کتاب علم منطق هگل *Wissenschaft der Logik* شامل سه کتاب می‌باشد که برای اولین بار در نورمبرگ به طبع رسید: کتاب اول، آموزه وجود؛ در اوایل سال ۱۸۱۲، کتاب دوم، آموزه ذات، در سال ۱۸۱۳ و کتاب سوم، آموزه مفهوم در سال

۱۸۱۶ . در سال ۱۸۳۱ ، هگل به تهیه چاپ جدیدی اشتغال داشت ؛  
وی تغییراتی اساسی در کتاب اول وارد نموده و مقدمه‌ای بر آن نوشت  
ولی اجل مهلت نداد تا کتابهای دوم و سوم نیز به همین ترتیب مورد  
تجدید نظر قرار گیرند .

## آثار هگل

- I . رسالات فلسفی
- II . پدیدارشناسی روح
- III - V . علم منطق
- VI - VII . (۱ و ۲) دائرة المعارف
- VIII . فلسفه حقوق
- IX . فلسفه تاریخ
- X . (سه دفتر) زیبایی شناسی
- XI - XII . فلسفه دیانت
- XV - XIII . تاریخ فلسفه
- XVI - XVII . نوشته های گوناگون
- III - XV . مدخل فلسفه
- XIX . (۱ و ۲) نامه هایی از و به هگل



آثار گ. و. ف. هگل

عنوان کامل

آثار گ. و. ف. هگل

جلد سوم

(برلین ۱۸۴۳) (۴۶۸ ص ۰)

«علم منطق»

جزء اول . منطق عینی

کتاب اول . آموزه وجود

(Bern : Log. I . 175)

چاپ کامل آثار بوسیله  
جمعی از دوستان مرحوم:  
مارهاینیکه ، شولتسه ،  
گانس ، هتنگ ، هوتو،  
میشله ، فوستر

مقدمه بر طبع نخست

جلد سوم، ص ۵ تذکری بر معنا درباره منطق :  
اینکه منطق ، «اندیشیدن میآموزد» يك «پیش  
داوری» است . (همانطور که علم وظایف الا-  
عضاء «مظم کردن میآموزد» ؟؟ )

... «علم منطق که عبارتست از مابعدالطبیعه ،  
بمعنای خاص یا فلسفه نظری محض (۶) ...»  
... «فلسفه ... نمیتواند ... روش خود را  
از علمی ادبی ، ریاضیات ، عاریه بگیرد ...»  
(۶-۷)

... «این روش چیزی جز ذات (۱) محتوای  
 در حرکت در جهت شناخت علمی نمیتواند باشد  
 و همینطور این اندیشه درباره نفس محتوا ،  
 تعین خود را وضع نموده و ایجاد مینماید .  
 ( مسئله اساسی این است - حرکت معرفت  
 علمی . ) «فاهمه ، (۲) متعین میکند» ، عقل نفی  
 مینماید ، عقل (عاقله) دیالکتیکی است زیرا که  
 عقل ، تعینات فاهمه را در عدم حل میکند (۳) .  
 وحدت یکی با دیگری : عقل معطوف به فاهمه  
 و فاهمه معطوف به عقل = امر تحصیلی و مثبت  
 (۴) نفی «امر ساده و بسیط» ... «حرکت روح»  
 (۷) ...

... «فقط وقتی این راه خود بنیاد انتخاب  
 شد ، فلسفه میتواند به علمی عینی و مبرهن  
 تبدیل شود» (۷-۸) .  
 «راه خود بنیاد» = راه (بنظر من اصل مطلب  
 این است) شناخت واقعی ، شناخت ، حرکت  
 از جهل به علم .

این است  
 ویژگی !

حرکت آگاهی «بمثابه تکامل حیات  
 طبیعی و معنوی» مبتنی است بر «ماهیت  
 ذاتیات محض» (۵) که محتوای منطق را قوام  
 میبخشد .

1 - D Natur 2 - D . Verstand F . entendement E . -  
 understanding 3 - D . in Nichts auflöst 4 - Positives →

باژگونه ساختن: منطق و نظریه معرفت بایستی  
از « تکامل هرگونه حیات طبیعی و معنوی »  
حرکت نماید.

تا اینجا : مقدمه طبع نخست .

---

→ 5 - *Natur des reinen Wesenheiten* F . *nature des essentialités pures*

## مقدمه بر طبع دوم

عالی است !

« ارائة قلمرو تفکر فلسفی ، یعنی در فعالیت درونی خاص خود ( خوب توجه شود ) ، یا ( ارائة ) تفکر فلسفی در تکامل ضروری خود ( خوب دقت شود ) ... » (۱۰)

« صور آشنای تفکر » - نقطه حرکتی مهم ، « استخوانهای يك اسکلت بدون حیات » (۱۱) .

نه استخوانهایی بدون حیات بلکه حیاتی باید زنده .

رابطه تفکر و زبان ( زبان چینی بین سایر زبانها و خصلت تکامل نیافته آن : ۱۱ ) شکل یافتن اسماء و صفات ( ۱۱ ) . در زبان آلمانی بعضی اوقات کلمات دارای « معانی متضاد » هستند ( نه فقط معانی « متفاوت » بلکه متضاد ) - نوعی شادی برای اندیشه ... ( ۱۲ )

مفهوم نیرو در فیزیک - و پولادینه ( « متضاد و کاملاً ( تأکید از هگل ) متصل بهم » ) . گذار نیرو به پولادینه عبارتست از گذار به « مناسبات عالتر فکر » ( ۱۲ ) .

تاریخ تفکر =

تاریخ زبان ؟ ؟

طبیعت و

«امر روحانی»

باز هم خوب توجه شود ص ۱۲۰ «اما اگر طبیعت از این جهت که جسمانی است در مقابل امر روحانی قرار داده شود بایستی گفته شود که امر منطقی ، امری است فوق طبیعی ...»  
صور منطقی «آشناترین» امور هستند لیکن ..  
«آنچه که آشناست به همان دلیل شناخته شده ترین (امور) نیست» (۱۳) .

«ترقی و تکامل نامتناهی» - «رهائی» «صور تفکر» از ماده ، صور ذهنی ، (۱) خواست ها و غیره ، تدوین کلی ( افلاطون ، ارسطو ) : آغاز معرفت ..

«دسطو میگوید (۱۳-۱۴) : «بعد از آنکه قوت - لایموت بدست آمد ... انسانها به فلسفیدن شروع نمودند.» وی همچنین از فراغت کاهنان مصری بمثابه شرط آغاز علوم ریاضی صحبت نموده است (۱۴) . اشتغال به «تفکرات محض» پیش شرط «راه درازی است که روح انسانی مجبور به طی آن بوده است.» در چنین تفکراتی

منافع :

«محرك حیات خلق ها»

«منافعی که محرك حیات خلق ها و افراد میباشد از بین میرود» (۱۴) .

مقولات منطق خلاصه (در عبارت دیگری میگوید

(<sup>۱</sup>) «*epitomirt*» توده نامتناهی وقایع خاص وجود و فعالیت» هستند . این مقولات نیز بنوبه خود در عمل بکار گرفته میشوند («در کاربرد بوسیله روح محتوای زنده ، در ایجاد و مبادله نظرات»).

ما نمیگوئیم که احساس ها ، غرایز و منافع ما در خدمت ما قرار میگیرند بلکه آنها همچون نیروها و قدرت های مستقلی هستند، بوجهی که ما و آنها یکی بیش نیستیم . « (۱۵)

همینطور نمیتوان گفت که صورت فکر (<sup>۲</sup>) بدین علت که «جاری در صور ذهنی هستند، در خدمت مآقرار دارند» (۱۶)، صورت فکر من حیث هوو (<sup>۳</sup>) کلی» هستند

رابطه تفکر و

منافع و غرایز ..

اصالت عینیات : مقولات تفکر ،  
ابزاری در دست انسان نیستند بلکه  
بیانی از قانونمندی طبیعت و انسان  
میباشند - کمی پائین تر مقایسه شود  
باتضاد

۱- عصاره

2 - D . Denkformen F . formes du penser E . forms of thought

3 - D . als solches F . au tant que tel E . as such



در رد مکتب کانت

۱- «تفکر ذهنی» و «مفهوم عینی نفس اشیاء».  
مانمیتوانیم از ماهیت اشیاء خارج شویم» (۱۶).  
و این نکته در رد «فلسفه انتقادی» (۱۷). فلسفه  
انتقادی رابطه بین سه حد (ما، اندیشه، اشیاء)  
را چنان ارائه میدهد که گوئی اندیشه در «وسط»  
قرار داده شده، بین ما و اشیاء و گوئی بجای  
آنکه این حد وسط ما را بهم پیوند دهد از هم  
جدایمان میسازد. هگل میگوید بایستی این  
«ملاحظه ساده» را ارائه نمود که: این نفس  
اشیائی (۱) که در ماورای تفکر ما فرض شده اند  
خود متعلقات تفکر (۲) هستند و «این باصطلاح  
شیئی فی نفسه چیزی جز تفکر درباره انتزاع  
تو خالی نیست». (۱۷)

بنظر من عمق استدلال بقرار ذیل قابل توضیح  
است: (۱) در نزد کانت شناخت، طبیعت و انسان  
را از هم جدا میکند؛ (ولی) در واقع امر،  
شناخت، متصل کننده است؛ (۲) نزد کانت  
بجای تحول و حرکت زنده و بیش از پیش عمیق  
ما نسبت باشیاء، «انتزاع تو خالی» شیئی فی نفسه  
(وجود دارد).

۱- هگل بین Ding و Sache فرق قائل میشود که در زبان آلمانی روز-  
مره هر دو بمعنای شیئی استعمال میشود ما آندو را به ترتیب به «نفس شیئی» «و شیئی»  
ترجمه مینمائیم. توضیح مطلب بدیهی است که از حوصله مقال خارج میباشد.  
2- D. Gedankendinge F. Un être de pensée E. thought entity

شبی فی نفسہ کانت عبارتست از يك انتزاع  
تو خالی در حالیکه هگل بدنبال انتزاعاتی است  
که با ذات و ماهیت اشیاء مطابقت داشته باشد:  
« مفهوم عینی اشیاء ، قوام دهنده عمق نفس  
اشیاء است »، انتزاعات - اگر بعنوان ماتریالیست  
صحبت کنیم - بایستی با اکتناه (تعمیق) (۱)  
واقعی موقت ما از جهان خارج مطابق بوده  
باشند .

اینکه صور ، صرفاً « صور خارجی میباشند »،  
« صوری که فقط به محتوا منسوب هستند و نه  
نفس محتوا » درست نیست (۱۷) ..  
همینطور درست نیست که گفته شود صور تفکر  
فقط « وسیله ای هستند و « برای استفاده » (۱۷) .

هگل منطقی میطلبد که صور آن صوری پر و  
سرشار از محتوا بوده باشند ؛ صور محتوای  
حقیقی و زنده ، صور کاملاً متصل به محتوا .

و هگل توجه را به « تفکرات معطوف بکلیه  
اشیاء طبیعی و روحی » و به « محتوای جوهری »  
جلب مینماید ...  
- وظیفه ما این است که این طبیعت منطقی را

I - D . Vertiefung F . approfondissement E . de -  
pening

که مایهٔ حیات روح گشته و در این روح زندگی  
و عمل مینماید به سطح آگاهی ارتقاء دهیم.» (۱۸)

منطق نه علم صور خارجی تفکر بلکه علم قوانین  
تکامل « کلیهٔ اشیاء مادی، طبیعی و معنوی» است  
- یعنی علم قوانین تکامل کل محتوای انضمامی  
(۱) جهان و شناخت آن، یعنی نتیجه و خلاصهٔ  
قادیخ شناخت جهان

« کردار غریزی بیک مادهٔ بینهایت متکثر تقسیم  
میشود». برعکس « کردار آگاهانه و آزاد،  
محتوا را از آنچه که مایهٔ انگیزش میشود  
جدا نموده و آنرا «از وحدت بلا واسطه با ذهن  
به عینی که در مقابل آن قرار دارد منتقل مینماید»  
(در مقابل ذهن).

«در این شبکه، اینجا و آنجا گره‌های محکمتری  
شکل میگیرند که عبارتند از نقطه‌های اتکال و جهت»  
جهت روح یا ذهن «حیات و آگاهی نسبت به

آن ...» (۱۸)

این معنا را چگونه بفهمیم؟  
در مقابل انسان شبکه‌ای از پدیدارهای طبیعی  
قرار دارد. انسان غریزی و وحشی خود را از  
طبیعت جدا نمینماید. انسان آگاه خود را از آن

جدا مینماید ؛ مقولات عبارتند از درجات این جدائی یعنی معرفت جهان ؛ این مقولات همانا نقاط گرهی شبکه‌ای هستند که ما را در جهت معرفت و تصاحب جهان یاری میرسانند .

«حقیقت نامتناهی است» - متناهی بودن آن نفی و «پایان» آن میباشد. صورتفکراگر بمثابهٔ صور «متفاوت از محتوا و صرفاً خارجی نسبت بآن» لحاظ شوند، قادر به شمول حقیقت نیستند .  
خلاء این صور منطق‌صوری آنها را قابل تحقیر و استهزا میگرداند (۱۹-۲۰) .

قانون هویت ، الف = الف ، قانونی است توخالی و غیرقابل تحمل . درست نیست فراموش نمائیم که این مقولات «میدان خود را در معرفتی دارند که بایستی ضرورتاً در آن دارای ارزش بوده باشند» . اما این مقولات از این حیث که «صوری بدون تباین و اختلاف» میباشد میتوانند «وسیلهٔ خبط و سفسطه بافی» بوده باشند و نه حقیقت. نه فقط «صور خارجی» بلکه محتوا نیز بایستی در «اعتبار بوسیلهٔ اندیشه وارد شود» (۲۰) .

خوب دقت

شود

«با ورود محتوا در اعتبار منطقی» این اشیاء  
(Dinge) نیستند که در موضع اعیان خارجی  
قرار دارند بلکه طبیعت اشیا (Sache)، مفهوم  
اشیاء هستند نه اشیاء بلکه قوانین حرکت آنها

بوجهی مادی

... «لوگوس (Logos) علت و دلیل هر آنچه هست» ... (۲۱)

«Entwicklung des Denk-  
ens in seiner Notwendig-  
keit»

«تکامل» اندیشه در ضرورت آن

بایستی مقولات را استنتاج نمود (و نه اینکه آنها  
را بطور دلخواه و مکانیکی قبول نمود) نه با  
«توضیح» و «اظهار» بلکه با برهان (۲۴) با  
حرکت از ساده ترین و بنیادی ترین مقولات (وجود  
عدم، ضرورت) (برای اینکه از سایر مقولات  
ذکری بمیان نیاوریم. اینجا، در این مقولات،  
تمامی تکامل در این جرثومه نهفته است» (۲۳).

## مفهوم عام منطق

عادتاً منطق بمثابه «علم اندیشیدن» و «صورت صرف معرفت» فهمیده میشود (۲۷). هگل به رد این نقطه نظر میپردازد. ردشیی فی نفسه، «چیزی صرفاً ماورای اندیشه» (۲۹).

صوراندیشه (ازدیدگاه کانت) قابل اطلاق باشیاء فی نفسه نیستند. معرفت حقیقی که شیئی فی نفسه برایش قابل شناخت نیست، بی معناست. آیا خود فاهمه نیز شیئی فی نفسه نیست؟ (۳۱)

ایده الیسم استعلائی درعالیترین نتایج منطقی خود اذعان دارد که شبح شیئی فی نفسه که فلسفه انتقادی بحال خود باقی گذاشته بود، باطل است؛ ایده الیسم استعلائی نسخ و تخریب این سایه انتزاعی وجدای از محتوا را به انجام رساند. این (فیشته؟) نشان آغاز کوششی است که به قوه عاقله اجازه میدهد تا تعینات<sup>(۱)</sup> خود را با حرکت از خود آن تعینات ایجاد نماید. لیکن موضع ذهنی این کوشش، انجام آنرا ممکن



صور منطقی ، صوری مرده هستند زیرا بمثابة  
«وحدتسی ارگانیک» (۳۳) و «وحدت زنده و  
انضمامی آنها» تلقی میشوند (همانجا) .

من «درپدیدارشناسی روح آگاهی را با حرکت  
از نخستین تضاد بلاواسطه آن با موضوعش ،  
در حرکت تا علم مطلق توصیف نموده‌ام. (۳۴)  
این راه از خلال کلیه صور رابطه آگاهی بمو-  
ضوعش گذار مینماید» .. «حقیقت بمثابة علم  
عبارتست از خود آگاهی محض در تکامل خود» ..  
«تفکر عینی» .. «مفهوم» ، از این حیث که فی نفسه  
ولنفسه وجود دارد» (۳۵) (۳۶) : داستانهای  
مذهبی ، خدا ، قلمرو حقیقت و غیره)

۳۷ : کانت به «تعینات منطقی» ، «معنائی ذاتاً  
ذهنی» اعطا نمود. اما «تعینات تفکر» دارای  
«ارزش و وجودی عینی» میباشد. منطق قدیم  
بی اعتبار شده است (۳۸) . بایستی این منطق  
را دوباره بنیان نهاد ..

۳۹- منطق صوری قدیم مانند بازی بچه گانه‌ای  
است که مبتنی است بر دوباره جمع کردن  
قطعات بریده شده يك تصوير .

( in VERACHTUNG GEKOMMEN -

(۳۸) MEN = یعنی : بی اعتبار شده

۴۰- روش فلسفه بایستی خاص فلسفه بوده باشد

(نه روش ریاضیات ؛ در رد اسپینوزا ، ولسف  
ودیگران)

خوب دقت شود

۴۰ - ۴۱ «زیرا روش عبارتست از آگاهی نسبت  
به شکل خود جنبی (۱) درونی محتوای خود»

سپس تمامی صفحه ۴۱ توضیح خوبی درباره دیالکتیک

*«es ist der Inhalt in sich, die Dialektik die  
er an ihm selbst hat, und welche ihn fortbe-  
wegt» (42).*

«آنچه قلمرو معینی از پدیدارها را به پیش  
میراند (حرکت میدهد) عبارتست از نفس  
محتوای این قلمرو، دیالکتیکی که این محتوا را  
«خود دارد» (یعنی دیالکتیک خاص این حرکت).

«امر منفی به همان سان مثبت نیز میباشد» (۴۱)  
- نفی ، امری است متعین ، دارای محتوایی  
متعین ؛ تضادهای داخلی مایه جانشینی محتوای  
قدیمی بوسیله محتوای جدیدتر و عالتر  
میگردند .

خوب دقت شود

در منطق قدیم گذار وجود ندارد، و تکامل (مفاهیم  
و تفکر) وجود ندارد ، نه «پیوستگی ددنی دزدی»  
(۴۳) کلیه اجزاء وجود دارد و نه گذار بعضی از  
اجزاء در بعضی دیگر .

و هگل این دو خواست عمده را مطرح میکند:

(۱) «ضرورت پیوستگی» و

(۲) «تکوین درونی اختلاف ها».

بسیار مهم !! بنظر من معنای این مطلب چنین است:

(۱) پیوستگی ضروری و پیوستگی عینی کلیه وجوه،

نیروها، گرایش ها و غیره در قلمرو معینی از

پدیده ها،

۲ «تکوین درونی اختلاف ها»، منطق درونی و

عینی تحول و مبارزه اختلاف ها و قطبی شدن.

ایرادات دیالکتیک افلاطونی در (رساله) «پارمنید»

عبارتند از: «معمولا دیالکتیک بمثابة کنشی

خارجی و منفی لحاظ میشود که به نفس شبی

تعلق نداشته (و) بنیان خود را در پوچی صرف

شور درونی متمایل به متحرک و حل نمودن امور

حقیقی و دائمی و یا حداقل آنچه که به چیزی

جز باطن بودن عین خارجی که از دیدگاه

دیالکتیکی مورد بحث قرار گرفته، هدایت نمیکند،

دارد (۴۳) ۴۴ - بزرگترین شایستگی کانت

حذف «نمود امر خود بخودی میباشد».

دو مطلب عمده

(۱) عنیت

# (خوب توجه شود: مطلب روشن نیست. بایستی بآن باز گشت!)

نمود

(۲) ضرورت تضاد

روان خود جنب ، .. ( «حالت نفی درونی» ) ..  
«اصل هر حیات طبیعی و روحانی» (۲۴) .

※

آیا مطلب باین معنائیست که نمود نیز عینی است  
زیرا که در آن یکی اذدجوه جهان عینی وجود  
دارد؟ نه تنها ذات و ماهیت بلکه همینطور نمود  
نیز عینی است . فرق بین امر ذهنی و امر عینی  
وجود دارد لیکن خود این فرق نیز دارای  
محدودیت های خود میباشد

دیا لکتیک =

«ادراك (امری) متضاد در وحدت آن» ...

۴۵ . منطق از این نظر شبیه دستور زبان میباشد  
که دستور زبان برای مبتدی چیزی است و برای  
کسی که زبان (ویا زبانها) و یا روح آنرا می شناسد  
چیز دیگری است .

«منطق برای کسی که فقط به یادگیری آن و علوم  
بطور کلی می پردازد چیزی است و برای کسی که با  
حرکت از علوم به منطق باز می گردد، معنای دیگری  
دارد.»

در این صورت منطق ، «ذات این غنا» (غنا  
تصور جهان) ، «طبیعت درونی روح و جهان» ..  
را ارائه میدهد (۴۶) ..

نکته ای ژرف

و

ظریف !

«نه فقط کلی انتزاعی بلکه کلی‌ئی که در خود غنای خاص را نیز شامل میشود» (۴۷)

مقایسه شود با «سرمایه»

فرمولی عالی: «نه فقط کلی انتزاعی بلکه کلی‌ئی که در خود غنای خاص، فردی و جزئی را نیز شامل میشود» (تمامی غنای جزئی و فردی !! بسیار خوب

د - همانطوریکه يك قاعدة اخلاقی از زبان يك فرد جوان که آنرا بخوبی میفهمد همان معنا و گستره‌ای را ندارد که در ذهن مردی که تجربه زندگی را پشت سر دارد، مردی که برایش قاعدة اخلاقی مبین تمامی توانمندی محتوایی است که شامل میشود .

مقایسه‌ای زیبا

(ماتریالیستی)

«حاصل تجربه علمی»  
خوب دقت شود

به همان سان که امر منطقی (۱) فقط وقتی ارزش واقعی خود را دارا میگردد که حاصل تجربه علوم بوده باشد ؛ در این صورت امر منطقی در ذهن بمثابة حقیقتی عام و نه شناختی خاص ، د کنا ماده‌ای دیگر و واقعیت‌های دیگر ؛ بلکه بمثابة ذات و ماهیت تمامی این محتوا حصول پیدا میکند ..

(«کنه»)

ذات و ماهیت تمامی این محتوا

«نظام منطق همانا قلمرو سایه‌هاست» (۴۷) که

از «هر نوع قید امور انضمامی و ملموس» آزاد  
شده باشد .

(۵۰) - « نه انتزاعی ، مرده ، ساکن بلکه  
انضمامی » .. (۱)

این است مطلب جالب ! روح و جوهر (۲) دیالکتیک !

(۵۲) دقت ! . نتایج فلسفه کانت .. : «اینکه عقل  
نمی تواند به هیچ حقیقتی علم پیدا نماید و آنچه که به  
حقیقت مطلق مربوط میگردد، به ایمان احاله  
شده است» ..

(۵۳) يك بار دیگر شیئی فی نفسه \_ انتزاع ،  
محصول تفکر انتزاع کننده .

1 - D . konkret

2 - D . Wesen F . essence



## آغاز علم از چه باید بوده باشد ؟

(۹۵) ... (در حاشیه) (موضوع منطق .  
(مقایسه شود با «تئوری معرفت»<sup>۱</sup> امروزی.)  
«طبیعت معرفت» (همانجا ص. ۶۱)

(۶۰) .. «چیزی وجود ندارد» (تأکید هگل) ،  
نه در آسمان و نه در طبیعت و روح و در هر جای  
دیگری که بوده باشد که همانقدر بیواستگی<sup>(۱)</sup>  
را شامل نشود که حالت باواستگی<sup>(۲)</sup> را ..  
خوب دقت شود

- ۱- آسمان - طبیعت - روح . آسمان را دور  
بیاندازید : ماتریالیسم  
۲- همه چیز با واسطه است، پیوسته به همدیگر،  
پیوسته بوسیله گذارها. آسمان را دور بیاندازید  
- پیوستگی قانونمند کل (فرایند) جهانی .

(۶۲) «منطق علم محض میباشد یعنی علم و  
معرفت محض در گستره جامع و کلی تکامل  
خود ..»

جزا اول عبارت ترهات ولی جز عدم داهیا نه است.

- 
- 1 - D . Gnoseologie E . epistemology  
2 - D . Unmittelbarkeit F . immédieté E . immediacy  
3 - D . Vermittelung

از کجا بایستی شروع نمود؟ «وجود بحث  
 بسیط» و «لابشرط» همانا آغاز میباشد<sup>(۱)</sup>  
 (۶۳). وجود ضرورتاً فاقد هرگونه محتوایی  
 است. . . «وجود نبایستی وسیله امری، با -  
 واسطه شده باشد» . .

(۶۶) «پیشرفت» (معرفت) . . «بایستی توسط  
 طبیعت و ماهیت شیئی و نفس محتوای متعین شده باشد» . .

(۶۸) آغاز<sup>(۲)</sup> هم «عدم» را شامل میشود و  
 هم «وجود» را، و وحدت آندو میباشد .  
 . . «آنچه که آغاز میشود هنوز وجود ندارد  
 بلکه فقط به (ساحت) وجود قدم میگذاورد» . .  
 (از عدم به وجود: «عدمی که در عین حال وجود  
 نیز میباشد»).

ترهاتی در باب مطلق (۶۹ - ۶۸) . بطور کلی  
 من سعی میکنم تا بعنوان یسک ماتریالیست  
 هگل را مطالعه نمایم: (بزعم انگس) فلسفه  
 هگل ماتریالیسمی است که بر روی سرش قرار

۱ - عین جمله آلمانی هگل چنین است - *Das reine Sein, nichts voraussetzen, der Anfang* برای توضیح اصطلاحاتی نظیر «وجود بحث  
 بسیط» و «لابشرط» باید به کتب ملاصدرا مراجعه نمود .

2 - D . Anfang E . commencement E . beginning

گرفته باشد - یعنی که من ، بطور کلی ، خدا،  
مطلق و مثال صرف و غیره را حذف مینمایم.

---

(۷۰-۷۱) نمیتوان فلسفه را با «من» شروع  
نمود. هیچ «حرکت عینی» وجود ندارد (۷۱).

تعیین (۱) (کیفیت)

- (۷۷) وجود بحت بسیط - «بی هیچ تعینی» .  
(تعیین خود نیز کیفیتی است) .

گذار از وجود	وجود
- به موجود (۲)	وجود متناهی ؟

واز موجود به وجود لنفسه (وجود برای خود؟)  
وجود - عدم - صیرورت (۳)

«وجود بحت بسیط وعدم صرف .. يك چیز  
بیش نیستند» (۷۸) (۸۱ : این مطلب بنظر  
«متناقض» میآید) . وحدت آنها عبارتست از  
شدن (صیرورت) .

«حرکت ناپدید شدن (زوال) بلا واسطه یکی در دیگری» ..

عدم در مقابل يك چیز متعین<sup>۴</sup> وضع میشود . اما  
چیز نامتعین خود نیز وجودی متعین و متمایز  
از يك چیز نامتعین دیگر میباشد در حالیکه اینجا  
موضوع به عدم صرف مربوط میشود . (۷۹)  
(حکمای ایلدائی وبالانحص پارمنید ، نخستین

1 - D . Bestimmtheit F . détermination E . determinateness

2 - D . Dasein F . être - là E . existent being

3 - D . Werden F . devenir E . becoming

4 - D . Etwas F . quelque chose E . something

حکمایی بودند که به انتزاع وجود دست یافتند.  
 بزعم مرا کلیت «همه چیز جاری است» (۷۰) ..  
 یعنی «همه چیز ضرورت است» .

لا یصدر من العدم الا العدم ؟ *Ex nihilo nihil fit* (۱)  
 از عدم، وجود صادر میشود (ضرورت) ..  
 (۸۱) : «مشکل نخواهد بود که وحدت وجود  
 وعدم .. در هر امر واقع موثر (۲) تفکر، بصورت  
 روشنی نشان داده شود» .. «هیچ جایی «زمین  
 و آسمان ، چیزی وجود ندارد که فی نفسه شامل وجود  
 وعدم نبوده باشد» .

«پیوستگی ضروری تمامی

جهان»

... «رابطه تعین متقابل

کل»

ایرادات به آرامی وجود متعینی را وارد مینمایند  
 (من صد دینار دارم یا ندارم) ایضاً ص ۸۲- ولی  
 مسئله اصلی این نیست ..  
 «یک وجود متعین ، یک وجود متناهی، وجودی  
 است که بوجود دیگری ربط پیدا مینماید ؛ این  
 وجود، محتوایی است که خود را در یک رابطه  
 ضروری با محتوایی دیگر و با تمامی جهان قرار  
 میدهد. نظرباین رابطه تعین متقابل کل است  
 که ما بعد الطبیعه میتوانست این بیان در باطن  
 متعارض را استنتاج کند که اگر یک ذره غبار  
 معدوم شود، جهان بالکل معدوم خواهد شد» (۸۳)

۱- عبارت لاتین مربوط به فلسفه اهل مدرسه . عین عبارت را لاتین به لاتین  
 نقل نموده و ما آنرا عمداً به عربی ترجمه نموده و خواسته ایم شباهت این قاعده  
 فلسفی را با قاعده فلسفی «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» متذکر شویم .  
 2 - D . das Wirkliche F . le réel effectif E . fact .  
 3 - D . Zusammenhang F . lien E . connection

(۸۶) : « آنچه در علم نخستین است میبایستی  
در تاریخ نیز نخستین بوده باشد. »

این طنینی کاملاً ماتریالیستی دارد

۹۱ : «صیرورت همانقدر مقوم<sup>(۱)</sup> وجود میباشد  
که مقوم عدم .. « گذار همان صیرورت است  
.. » (۹۲ ایضاً)

۹۴ «نزد پارمنید و همینطور نزد اسپینوزا مجاز  
نیستیم که از وجود و یا جوهر<sup>(۲)</sup> مطلق به امر  
منفی و متناهی گذار نمائیم .»

(اما) بزعم هگل ، وحدت و جدائی ناپذیری (ص  
۹۰ این اصطلاح گاهی از (اصطلاح) وحدت  
بهتر است) «وجود» و «عدم» ، گذار و صیرورت  
را ارائه میدهد .

مطلق و نسبی ، متناهی و نا متناهی = اجزاء ،  
درجات و مراتب جهانی یگانه و یکسان. اینطور  
نیست ؟

۹۲ : « اصطلاح موجود<sup>(۳)</sup> را برای وجود با  
واسطه نگاه میداریم. » ( ۱۰۲ : نزد افلاطون ،  
در رساله «پارمنید» ، گذار با حرکت از وجود و  
واحد --- «تفکر خارجی» .

1 - D . das Bestehen F . le subsister E . subsistence

2 - D . Substanz 3 - D . Existenz



۱۰۴ : گفته میشود که تاریکی، عدم نور است اما  
 «در نور محض همانقدر کم میتوان دید که در  
 تاریکی محض» ..

۱۰۷ - رجعت به مقادیر بینهایت کوچک که  
 در فرایند ناپدید شدنشان تثبیت شده اند..

«.. هیچ چیز وجود ندارد که در وضعی میان  
 وجود و عدم نبوده باشد.» اگر وجود و عدم دافع  
 همدیگر باشند، «آغاز، امری غیر قابل درک  
 خواهد بود. اما این نه دیالکتیک بلکه سوفسطائی  
 مابی است.

خوب دقت شود

« زیرا که سوفسطائی مابی استدلالی است با  
 حرکت از یک فرض عاری از بنیاد که بدون  
 نقادی و بی توجه، معتبر شمرده میشود در حالیکه  
 دیالکتیک در نظر ما عبارتست از عالیتترین حرکت  
 عقل که در آن حرکت، حدودی که کاملاً مجزا  
 بنظر میرسند، یکی بدیگری گذار نموده و فرض  
 مقدماتی زائل میگردد.»

سفسطه

و

دیالکتیک

صیرورت . دقایق و آنات آن: کون و فساد. (۱۰۹)  
 نسخ و ابقاء (۱) صیرورت - موجود

۱- اصطلاح *aufheben* و مشتقات آن در حقیقت یکی از اساسی ترین  
 مفاهیم و مقولات منطق دیالکتیکی هگل است که مطلقاً به زبانهای دیگر غیر قابل  
 ترجمه میباشد. در زبان فرانسه تا کنون پیشرفته معادل برای آن ذکر کرده اند لیکن  
 هنوز هم اغلب شارحین هگل ترجیح میدهند خود اصطلاح را به زبان اصلی  
 استعمال نمایند.

مراجعه کنید به کتاب *الفقه هگل* ترجمه دکتر عنایت، مقدمه مترجم، ص  
 بیست و پنج، چاپ سابق الذکر.

۱۰۴ : گفته میشود که تاریکی، عدم نور است اما  
 «در نور محض همانقدر کم میتوان دید که در  
 تاریکی محض» ..

۱۰۷ - رجعت به مقادیر بینهایت کوچک که  
 در فرایند ناپدید شدنشان تثبیت شده اند..

«.. هیچ چیز وجود ندارد که در وضعی میان  
 وجود و عدم نبوده باشد.» اگر وجود و عدم دافع  
 همدیگر باشند، «آغاز، امری غیر قابل درک  
 خواهد بود. اما این نه دیالکتیک بلکه سوفسطائی  
 مابی است.

خوب دقت شود

« زیرا که سوفسطائی مابی استدلالی است با  
 حرکت از یک فرض عاری از بنیاد که بدون  
 نقادی و بی توجه، معتبر شمرده میشود در حالیکه  
 دیالکتیک در نظر ما عبارتست از عالیتترین حرکت  
 عقل که در آن حرکت، حدودی که کاملاً مجزا  
 بنظر میرسند، یکی بدیگری گذار نموده و فرض  
 مقدماتی زائل میگردد.»

سفسطه

و

دیالکتیک

صیرورت . دقایق و آنات آن: کون و فساد. (۱۰۹)  
 نسخ و ابقاء (۱) صیرورت - موجود

۱- اصطلاح *aufheben* و مشتقات آن در حقیقت یکی از اساسی ترین  
 مفاهیم و مقولات منطق دیالکتیکی هگل است که مطلقاً به زبانهای دیگر غیر قابل  
 ترجمه میباشد. در زبان فرانسه تا کنون پیشرفته معادل برای آن ذکر کرده اند لیکن  
 هنوز هم اغلب شارحین هگل ترجیح میدهند خود اصطلاح را به زبان اصلی  
 استعمال نمایند.

مراجعه کنید به کتاب *الفقه هگل* ترجمه دکتر عنایت، مقدمه مترجم، ص  
 بیست و پنج، چاپ سابق الذکر.

۱۱۰ : *aufheben* = نسخ = پایان بخشیدن

(همینطور نگاهداری)

= ابقاء

۱۱۲ : موجود یعنی متعین بودن؛ (خوب دقت

دقت شود! ۱۱۳ «امرا انضمامی» ، - کیفیتی

دیگر - متناهی و قابل تغییر

۱۱۴ «تعینی که بدین صورت ، لنفسه منتزع

شده و از این حیث که تعین موجود است، کیفیت

نامیده میشود» .. «کیفیت از این حیث که

بصورتی منفرد بمثابة موجود اعتبار شود ،

واقعیت<sup>(۱)</sup> است» (۱۱۵)

۱۱۷ .. «تعین ، نفی است» .. (اسپینوزا)

*Omnis determinatio est negatio* .<sup>(۲)</sup>

«این قضیه دارای اهمیتی فوق العاده است» ..

۱۲۰ : «يك چیز متعین عبارتست از نخستین

نفی نفی» ..

هگل مآبی انتزاعی و تو-

خالی - انگلس<sup>(۳)</sup>

اینجا مطلب بریده بریده

وسخت ناروشن است.

### 1 - D . Realitat

۲- عبارت لاتین از فیلسوف هلندی، اسپینوزا در کتاب «اخلاق» . معنای

عبارت : «هر تعین ، نفی است» .

۳- لنین اشاره میکند به ف انگلس ، لودویک فوئرباخ و پایان

فلسفه کلاسیک آلمانی ، بخش اول .

۱۲۵ - .. دو زوج تعین : ۱) « يك چیز متعین و چیز متعین دیگر » ؛ ۲) « وجود للغير و وجود فی نفسه (۱) » .

۱۲۷ - شیی فی نفسه - « انتزاعی بسیار ساده » .  
 اظهار اینکه ما چیزی درباره اشیا فی نفسه نمیدانیم بنظر میرسد حاکی از فرزاندگی بوده باشد . شیی فی نفسه همانا اسقاط هر تعینی است .

وجود للغير تعین هر نوع رابطه ای با غیر

خوب دقت شود

یعنی عدم . بنابراین شیی فی نفسه « جزا انتزاع خالی و عاری از حقیقت نیست . »

این مطلب بسیار پر معناست : شیی - فی نفسه و تبدیل آن به شیی للغير (مقایسه شود . انگلس) (۲) . بطور کلی شیی فی نفسه عبارتست از انتزاعی تو خالی و فاقد حیات .

در حیات در حال حرکت ، هر چیزی همانقدر « فی نفسه » میباشد که « للغير » ، در رابطه با غیر ، و از حالتی به حالت دیگر گذار مینماید .

بسیار خوب !! وقتی پرسیده شود اشیا فی - نفسه چیستند ؟ متوجه نمیشویم که ناممکن بودن پاسخ در خود سوال نهفته است .. (۱۲۷)

*l - D . Sein - fur - Anderes und Ansichsein F . être pour l' autre et être en soi E. being for Other and being - in - Self*

۲ - مراجعه شود به : انگلس ، لودویگ فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک

آلمانی ، آغاز بخش دوم

۱۲۹ - بطور خلاصه: فلسفیدن (۱) دیالکتیکی،  
 «فلسفیدن متافیزیکی را که فلسفیدن انتقادی نیز  
 بدان ربط پیدا مینماید»، نمیشناسد. ■

مکتب کانت = متافیزیک

دیالکتیک آموزه‌ای است که نشان میدهد تضاد چگونه میتوانند وحدت پیدا کرده (یا باید و وحدت نمایند) - و درجه شرابطی آنها وحدت داشته و یکی بدیگری تبدیل میشوند - و اینکه چرا روح انسانی ناپستی این تضاد را مرده و متحجر بلکه زنده، مشروط، متحرک و قابل تبدیل لحاظ نماید. ضمن قرائت هگل ..

۱۳۴ : حد عبارتست از نفی ساده یا نخستین نفی (بك چیز متعین . هر چیز متعینی حد خاص خود را دارد) ، «در حالیکه غیر در همان موقع نفی نفی مییابد» ..

۱۳۷ «چیز متعین» وضع شده باحد ذاتی خاص خود از این حیث که باخود در تضاد بوده و چیز متعین را به ماورای خود هدایت کرده و سوق میدهد ، عبارتست از (امر متناهی) . (۲)  
 وقتی گفته میشود که اشیائی متناهی میباشند بدین ترتیب قبول مینمائیم که لاوجود (۳) ،

1 - D . Philosophieren F . philosopher

2 - D . Grenze F . limite

3 - D . das Endliche F . le Fini E . Finite

4 - D . Nichtsein F . non - être E . not - Being

طبیعت آنها میباشد ( «لاوجود مقوم وجود آنهاست» ) .

«این اشیاء وجود دادند لیکن حقیقت این وجود، نهایت آنهاست» .

نافذ و هوشیارانه ! هگل مفاهیمی را تحلیل مینماید که غالباً بنظر میرسد مرده هستند و نشان میدهد که در آنها حرکت وجود دارد. متناهی؟ یعنی در حرکت بسوی غایت و نهایت! چیزی متعین؟ یعنی نه چیزی دیگر. وجود عام؟ یعنی عدم تعینی بمثابه وجود — لاوجود . نرمش عام و کثیرالصور مفاهیم، نرمشی که تا وحدت اضداد فرا میرود — این است عمق مطلب . این نرمش اگر بطور ذهنی اطلاق شود مساوی خواهد بود با سفسطه و التقاط ، ( اما اگر ) بطور عینی بکار برده شود، یعنی در حال انعکاس فرایند مادی در تمامی وجوه و در وحدت آن ، عبارت خواهد بود از دیالکتیک و انعکاس درست تکامل ابدی جهان .

۱۳۹ - آیا متناهی و نامتناهی ، همانطوریکه گفته میشود متضاد هستند ؟ ( نگاه کنید به ص . ۱۴۸ ) مقایسه شود با ص . ۱۵۱ .  
۱۴۱ - بایستن (۱) و محدوده (۲) ، آنات و

خوب دقت شود!  
تفکرانی  
در باب دیالکتیک  
در ضمن قرائت هگل

1 - D . Sollen F . devoir - être E . ought or should - be  
2 - D . Schranke F . borne E . bound or boundary



دقایق متناهی هستند ۱۴۳ - در بایستن گذار از  
متناهی یعنی نامتناهی آغاز میشود .»

۱۴۳ - گفته میشود که عقل دارای حدودی است .  
« در این گفته ، نا آگاهی باین مطلب نهفته است  
که به همانسان که چیز متعینی را بمثابه محدودده  
لحاظ مینمائیم ( به همان مقیاس ) از آن فراتر  
میرویم . »

۱۴۴ : سنگ نمیانددیشد ، و باین دلیل است که  
خصلت محدود آن برایش محدودده نیست .  
لیکن سنگ نیز دارای محدودیت هائی است ،  
بعنوان مثال قابل اکسیده شدن آن ، اگر  
« جوهری حساس به عمل آسیدها بوده باشد » .

### تحول سنگ

۱۴۴-۱۴۵ ، هر ( آنچه انسانی است ) از  
محدوده خاص خود ( سائقه ، درد و غیره ) فراتر  
میرود اما عقل ، چنانکه ملاحظه میشود ، « نمیتواند  
از محدوده فراتر رود » !

« حقیقت فراتر رفتن از محدوده ، رهائی حقیقتی  
از آن محدوده نیست » ! آهن ربا اگر دارای  
شعور میبود تصور مینمود که در حرکت خود  
بسوی شمال ( لایبنتس ) آزاد است . - ابداً !  
آهن ربا میتواندست تمامی جهات فضا را شناخته  
و يك جهت خاص را همچون محدوده ای برای

بسیار خوب !

آزادی خود تلقی نماید، همچون محدودیتی  
بر آزادی .

۱۴۸ ... «این طبیعت خاص منتهای  
است که از ذات خود فراتر رفته ،  
نفی خود را نفی نموده و نامتناهی  
گردد» ... این نه نیروی خارجی و  
بیگانه (۱۴۹) ، نیروئی که منتهای  
را به نامتناهی تبدیل میکند بلکه  
طبیعت خاص آن (طبیعت خاص  
منتهای) میباشد .

۱۵۱ : «نامتناهی بد» - نامتناهی که بطور  
کیفی در تضاد بامتناهی وضع شده و منفصل  
و جدای از آن بوده باشد بطوریکه منتهای ،  
ناسوت است و نامتناهی ، لاهوت ؛ (با) گوئی که  
نامتناهی فراقر و بیرون از منتهای است ...

۱۵۳ در واقع نامتناهی و منتهای  
جدائی ناپذیرند. آنها یکی (بیش)  
نیستند. (۱۵۰) ۱۴۸-۱۵۹ : ...  
«وحدت منتهای و نامتناهی نه  
نزدیکی خارجی آنها و نه اتحاد  
ناهنجار آنها میتواند باشد که در  
تضاد با تعیین خاص آنها قرار گرفته  
و در اتحاد دو امر مستقل ، دو موجود

دیالکتیک نفس اشیاء ،  
دیالکتیک طبیعت و  
دیالکتیک نفس حرکت  
حوادث و واقعه ها .

در مورد اتم ها با توجه  
به الکترون ها بکار برده  
شود .  
بطور کلی ، عدم تناهی  
ماده در اعماق ...

فی نفسه مجزا و متقابلاً متضاد و غیر قابل  
آشتی وحدت پیدا میکنند ؛ برعکس هر يك  
از این دو امر در ذات خود وحدت داشته و از  
این جهت وحدت دارد که در خود، خویشتن  
را نسخ مینماید و بدین سان هیچ يك از آنها  
(متناهی و نامتناهی) در مقابل دیگری مقام وجود  
فی نفسه و موجود اثباتی را ندارد .

همچنانکه در بالا نشان داده شد تناهی صرفاً فراتر  
رفتن از خود میباشد و بنابراین عدم تناهی ،  
(یعنی) غیر خود را شامل میگردد ...

.. «لیکن ترقی نامتناهی چیزی بیشتر» (از مقایسه  
ساده متناهی و نامتناهی) «را بیان مینماید، اینکه  
در آن ، پیوستگی حدهای متمایز نیز وضع شده  
است» .. (۱۶۰)

۱۶۷ «طبیعت تفکر نظری» (۱) .. صرفاً مبتنی است  
بر درك مفهومی آفات و دقایق متضاد در وحدتشان .  
نامتناهی چگونه میتواند به متناهی برسد؟ این  
سوال گاهی بمثابه ذات فلسفه ملاحظه شده .  
پس این سوال به ایضاح پیوستگی آنها باز  
میگردد ..

پیوستگی (کلیه  
اجزاء رشد نامتناهی)

بسیار خوب !

۱۶۸ .. «همچنین توافق برای طرح سوال در مورد سایر موضوعات متضمن آموزشی است؛ لیکن طرح موضوعات فلسفی آموزشی والاتر می‌طلبد؛ البته اگر بخواهیم جواب دیگری غیر از این بیاوریم که: این سوال هیچ معنایی ندارد.»

۱۷۳ - ۱۷۴ وجود لnfسه = وجود نامتناهی ،  
وجود کیفی کامل . رابطه (۱) با غیرناپدید شده  
(و فقط) رابطه با خویشتن خود باقی مینماید .  
کیفیت به عالیت‌ترین درجه سوق داده شده و به  
کمیت تبدیل میگردد. ایده‌السم کانت و فیشه ..  
(۱۸۱) «در ثنویت» (این مطلب روش نیست)  
«موجود و وجود لnfسه باقی مینماید» ..

یعنی گذار (۲) از شیی فی نفسه (قضیه‌ای که بدنبال  
می‌آید در این مورد سخن می‌گوید) به پدیدار ،  
از عین به ذهن وجود ندارد ؟

چرا وجود لnfسه همان وحدت است ؟ این مسئله  
برایم روشن نیست بنظر من در اینجا هگل کاملاً  
غیر قابل فهم میباشد .

1 - D . Beziehung F . rapport E . relation

2 - D . Ubergang F . transition

خوب دقت شود!

خود جنبی

واحد همان اصل باستانی اتم (جزء لایتجزا)  
(وخلأ) میباشد. خلأ سرچشمه حرکت تلقی  
میشود، نه فقط مکانی خالی بلکه متضمن «این  
عمیق‌ترین معنا که بنیاد صیرورت و جوش و  
خروش خودجنبی درامر منفی بطور کلی قرار  
دارد» (۱۸۶).

۱۸۳: «بدین ترتیب ذهنیت<sup>(۱)</sup> وجود لنگسه  
بمثابه کلیت و جامعیت<sup>(۲)</sup> بدوآ به واقعیت تبدیل  
شده و حتی از این حیث که واحد میباشد به متکاثف  
ترین و انتزاعی‌ترین واقعیت تبدیل میشود.»

مطلبی بکلی پریشان ..

فکر تبدیل امر ذهنی به امر واقعی بسیار عمیق و  
برای تاریخ مهم میباشد. اما همچنین درزندگی  
انسان نیز بسیار روشن است که (چیزهای) حقیقی  
فراوانی وجود دارد. درردماتریالیسم مبتذل.  
خوب دقت شود. تمیز امر ذهنی و مادی، مطلق  
و استعلائی نیست.

۱۵۹ - توجه. منادهای لاینتس. اصل واحد و  
خصیلت آن در نزد لاینتس.

ظاهراً هگل (نظر خود درباره) تکامل ذاتی مفاهیم  
و مقولات را در ارتباط با کل تاریخ فلسفه قرار  
میدهد، این خود وجه جدیدی از کل منطق را  
ارائه میدهد .

۱۹۳ .. «قضیه‌ای قدیمی است که واحد (۱) ،  
کثیر (۲) میباشد و خصوصاً اینکه کثیر واحد است» .  
۱۹۵ .. «فرق بین واحد و کثیر بمثابهٔ فرق بین  
رابطهٔ واحد به کثیر متعین شده است که خود  
این رابطه به دو مقولهٔ جذب و دفع تقسیم  
میشود» ...

بدون شك هگل باین وجود لنفسه نیاز داشته تا  
استنتاج کند که چگونه کیفیت به کمیت تبدیل  
میشود» (۱۸۹) ؛ کیفیت عبارتست از خصلت  
تعین پذیری، خصلت تعین پذیری لنفسه، وضع  
شده بمثابهٔ يك وحدت - این همه بنظر تو خالی  
و مصنوعی میآید .

1 - D . das Eine F . Un E . One

2 - D . das Viele F . beaucoup E . Many



ص ۲۰۳ ملاحظه‌ای حاکی از طنز در رد این  
«شیوه معرفت که درباره تجربه تفکر نموده و  
بدو تعینات را درپدیدار ادراک مینماید سپس  
آنها را بجای بنیاد گرفته و بمثابه آنچه که تبیین  
مواد بنیادین یا نیروهای مربوطه - که همچون  
موجد این تعینات پدیدار میشوند - نامیده  
میشود ، میپذیرد» . .

## مقدار (کمیت)

در نزد کانت چهار «تعارض قوانین»<sup>(۱)</sup> وجود دارد. در واقع هر مفهوم و هر مقوله‌ای نیز خود متعارض<sup>(۲)</sup> میباشد (۲۱۷).

نقش شکاکیت  
در  
تاریخ فلسفه

«شکاکیت قدیم خود را از این رنج نرسانده است که در هر يك از مفاهیمی که در علم با آن مواجه میشود این تضاد یا تعارض قوانین را روشن نماید.»

هگل ضمن تحلیل کانت به نحوی موشکافانه (و با بذله‌گوئی) به این نتیجه میرسد که کانت در نتایج خود همان مطالبی را تکرار مینماید که در مقدمات گفته بود، دقیق‌تر اینکه وی تکرار مینماید که يك مقوله تداوم<sup>(۳)</sup> وجود دارد و يك مقوله عدم تداوم<sup>(۴)</sup>.

۱- *antinomie* درباره این اصطلاح مراجعه شود به کتب تاریخ فلسفه ذیل شرح حال کانت و یا: پل فولکیه، فلسفه عمومی، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۷ ص ۲۳۳/۴.

2 - D. antinomisch      3 - Kontinuitat

4 - D. Distretion F. discontinuité

حاصل اینکه «هیچ يك از این تعینات بطور مجزاء حقیقت نداشته بلکه فقط وحدت آنها حقیقت دارد. این وحدت هم حقیقت دیالکتیکی آنها وهم نتیجه حقیقی آنها میباشد.» (۲۲۶)

۲۲۹ : *Die Distretion* ترجمه ؟ حالت بخش پذیری و عدم تداوم

مانند *Die kontinuierat* حالت تحکیم ؟ تعاقب ؟ تداوم

از آن ولحظه ای از کمیت ..

۲۳۲ : «*quantum*»<sup>(۱)</sup> ، بدو اکمیت با نوصی

تعین یا حد بطور کای ؛ در حالت تعین پذیری کامل خود همانا عدد میباشد .

۲۳۴ : «*Anzahl*» عدد مجرد و مطلق و وحدت  
شمارش ؟

عبارتند از آنات و دقایق عدد .

۲۴۸ - درباره نقش و معنای عدد (بیشتر در مورد فیثاغورث و غیره) ایضاً این ملاحظه درست است : «هر قدر تفکرات از نظر تعینات و در نتیجه از نظر نسب غنی تر میگردند ، تصور آنها تحت صوری مانند اعداد از سوئی مبهم و از سوی دیگر خود سرانه و فاقد معنا میگردد (۲۴۹-۱۴۸) ((ارزیابی تفکرات : غنای تعینات و در نتیجه نسب .))

۱- حمید عنایت این اصطلاح را به «چندی محدود» ترجمه نموده

است . مراجعه شود به فلسفه هگل ، ص ۲۱۹ .

درباب تعارض های کانت (جهان بی آغاز و غیره)  
یکبار دیگر هگل کاملاً اثبات مینماید که آنچه  
بایستی اثبات شود در مقدمات بعنوان امر اثبات  
شده مورد پذیرش قرار گرفته (۲۶۸-۲۶۷).

اندکی دورتر گذار کمیت به کیفیت به نحوی  
انتزاعی از دیدگاه نظری چنان تاریک و مبهم  
شرح و توضیح شده که چیزی از آن نمیتوان  
فهمید. دوباره مراجعه شود!!

خوب دقت شود

۲۸۳: بینهایت در ریاضیات. تا اینجا توجیه  
صرفاً بر صحت نتایج مبتنی میباشد («که با  
حرکت از سایر ادله ارائه شده») ... و نه بر  
وضوح موضوع با انگلس مقایسه شود. (۱)

۲۸۵ در حساب بینهایت کوچکها بعضی عدم دقت-  
ها (آگاهانه) مورد تساهل قرار میگيرد معذالك نتیجه  
کاملاً دقیق میباشد و نه تقریبی! و معذالك در این  
صورت جستجوی نوعی توجیه «آنچنان بی  
ثمر نیست» «که بنظر میآید خواستن دلیلی برای  
حق استفاده از بینیی خود بی ثمر بوده باشد». (۲)

۱- اشاره به: انگلس، آنتی دوهرینگ، فصول ۵ و ۱۳

۲- اشاره به پیش از شعره جانی شیر بنام «فلاسفه»:

«مدت زمان درازی است که من از بینیی خود برای بویائی استفاده میکنم

- آیا میتوان اثبات نمود که من برای استفاده از آن بحق میباشم؟»

جواب هگل بفرنج ، مشکل و غیره و غیره  
 میباشد. مطلب به ریاضیات عالی مربوط میشود؛  
 مقایسه شود با انگلس در باب حساب فاضله و  
 جامعه . (۱)

هگل در حاشیه باین مطلب جالب اشاره مینماید:  
 «بوجهی استعلائی یعنی، به معنای دقیق کلمه،  
 بوجهی ذهنی و روانشناختی» . . . «بوجهی  
 استعلائی یعنی در ذهن» (۲۸۸) .

ص ۲۸۲-۳۲۷ تا ص ۳۷۹

تحلیلی مفصل از حساب فاضله و جامعه با نقل  
 قول هائی از نیوتن، لاگرانژ، کارنو، اویرلر،  
 لایبنیتس و . . که نشان میدهد تا چه حد هگل  
 به این «زوال» بینهایت کوچک ها، این «حالت  
 بینابینی بین وجود و لاجود» توجه نموده  
 است . اگر ریاضیات عالی را مطالعه نکرده  
 باشیم این مطالب غیر قابل ادراک میباشد. عنوان  
 کتاب کارنو جالب توجه میباشد: «تفکراتی در  
 باب ما بعد الطبیعه حساب فاضله و جامعه» !!!

توضیحات مربوط به مفهوم رابطه (۱) (۳۹۴-  
 ۳۷۹) سخت مبهم میباشد . فقط در ص ۳۹۴

۱- مراجعه شود به: انگلس، آنتی دوهرینگ، فصل ۱۲

2 - D . Verhaltnis F . rapport E. relation

جواب هگل بفرنج ، مشکل و غیره و غیره  
 میباشد. مطلب به ریاضیات عالی مربوط میشود؛  
 مقایسه شود با انگلس در باب حساب فاضله و  
 جامعه . (۱)

هگل در حاشیه باین مطلب جالب اشاره مینماید:  
 «بوجهی استعلائی یعنی، به معنای دقیق کلمه،  
 بوجهی ذهنی و روانشناختی» . . . «بوجهی  
 استعلائی یعنی در ذهن» (۲۸۸) .

ص ۲۸۲-۳۲۷ تا ص ۳۷۹

تحلیلی مفصل از حساب فاضله و جامعه با نقل  
 قول هائی از نیوتن، لاگرانژ، کارنو، اویرلر،  
 لایبنیتس و . . که نشان میدهد تا چه حد هگل  
 به این «زوال» بینهایت کوچک ها، این «حالت  
 بینابینی بین وجود و لاوجود» توجه نموده  
 است . اگر ریاضیات عالی را مطالعه نکرده  
 باشیم این مطالب غیر قابل ادراک میباشد. عنوان  
 کتاب کارنو جالب توجه میباشد: «تفکراتی در  
 باب ما بعد الطبیعه حساب فاضله و جامعه» !!!

توضیحات مربوط به مفهوم رابطه (۱) (۳۹۴-  
 ۳۷۹) سخت مبهم میباشد . فقط در ص ۳۹۴

۱- مراجعه شود به: انگلس، آنتی دوهرینگ، فصل ۱۲

2 - D . Verhaltnis F . rapport E. relation



بموضوع راجع به نمادها توجه شده است: اینکه  
 ابدأ نمیتوان چیزی بر علیه آنها اظهار نمود .  
 لیکن بایستی گفت: «بر علیه هر نوع نظام نمادی»  
 (۱) که گاهی «وسیله راحتی است برای اجتناب  
 از ادراك ، شرح و توضیح و تسویه تعینات  
 مفهومی» . پس این همه دقیقاً در قلمرو فلسفه  
 قرار دارد .

«تعینات جاری نیرو یا جوهریت ، علت و  
 معلول و غیره بدین ترتیب چیزی جز نمادی  
 برای بیان ، بعنوان مثال ، رابطه های زنده و  
 روحانی یعنی تعیناتی که فی نفسه حقیقی نیستند،  
 نمیشد.» (۳۹۴)

«در اندازه، کمیت و کیفیت، بوجهی انتزاعی وحدت یافته‌اند. وجود از این حیث که وجود میباشد عبارتست از یکسانی<sup>(۱)</sup> بلاواسطه تعین بانفس خود. این بلاواسطگی تعین نسخ شده است. کمیت وجود به خود رجعت نموده که همانا یکسانی صرف باخود بمثابة عدم تباین و اختلاف<sup>(۲)</sup> در مقابل تعین میباشد.»  
(۳۹۵) سومین حد، اندازه میباشد.

کانت مقوله جهت<sup>(۳)</sup> (امکان، واقعیت، ضرورت) را وارد نموده و هگل خاطر نشان میسازد که در نزد کانت:

«این مقوله بمعنای ربط بین عین خارجی و اندیشیدن میباشد. از نظرگاه این ایده‌السم اندیشیدن بطور عام، ذاتاً نسبت به شیئی فی نفسه، خارجی میباشد. . . مقوله جهت فاقد عینیتی است

1 – D . Gleichheit F . égalité E . identity

2 – D . Gleichgultichkeit F . indifférence

3 – D . Modalitat

که در مورد سایر مقولات صادق میباشد.»  
(۳۹۶)

در ضمن (۳۹۷) :

فلسفه هندو که در آن برهما به شیوا گذار  
مینماید (تبدیل = ناپدید شدن، پیدایش) ..  
اقوام ، اندازه را خداگونه مینمایند (۳۹۹) .  
؟ اندازه خود را به ذات تبدیل مینماید .

(در باب اندازه بی فائده نخواهد بود که این  
ملاحظه هگل را مورد توجه قرار دهیم: «در  
جامعه مدنی پیشرفته ، بخش هایی از افراد که  
به صنف های متفاوت تعلق دارند، با یکدیگر  
دارای روابطی هستند» (۴۰۲) .

در مورد تغییر تدریجی (۱) هگل متذکر میشود:  
«برای تصور یا تبیین زائل شدن چیزی یا  
کیفیتی به همان سادگی از این مقوله استمداد  
میشود که بنظر می آید بدینسان میتوان همانگونه  
که با چشم قابل رویت میباشد شاهد زوال بود  
زیرا که چندی محدود که بمثابة محدودیتی  
خارجی و طبیعتاً متغیر وضع شده، در نظر فاهمه  
بدیهی بوده و در نتیجه به همانگونه تغییر  
(دگرگونی) (۲) بمثابة دگرگونی صرف چندی

---

1 - D . Mass F . mesure E . measure

2 - D . Allmahlichkeit F . gradualité E . gradualness

3 - D . Veranderung F . changement E . change

محدود (۱) ملاحظه میشود . اما درواقع بدین ترتیب هیچ چیز توضیح داده نشده است ؛ دگرگونی نیز ذاتاً گذار کیفیتی در کیفیت دیگر میباشد و یا بوجهی انتزاعی (گذار) يك موجود در لاموجود ؛ در این گذار ، تعین متفاوتی از تعین در تغییر تدریجی وجود دارد که صرفاً عبارتست از تزايد یا تقلیل و تثبیت يك جانبه مقدار .

«اما اینکه دگرگونی که بمثابة امری صرفاً کمی ظاهر میشود ، ناگهان به دگرگونی کیفی تبدیل شود، این رابطه است که نظرمتقدمین را نیز جلب نموده بود که در مثالهایی عامه فهم، تعارضات حاصل از عدم آگاهی باین رابطه را بیان نموده بودند» . . (۴۰۵-۴۰۶) (طاس) : کندن يك مو ؛ کم نمودن يك دانه از يك «پشته» . . «آنچه رد شده عبارتست از تثبیت يك جانبه در تعین کمی انتزاعی» یعنی بدون رعایت دگرگوینها و کیفیات انضمامی از هر قماشی که بوده باشد و غیره .

.. «همینطور این حرکات حلقه‌ای به هیچ وجه لطایف الحیلی عالمانه و توخالی نیستند بلکه برعکس در حقیقتی که در خود دارا هستند عبارتند از فرآورده های وجدانی که به پدیدار - خوب دقت شود !

های حاصل اندیشه عطف توجه مینماید.  
 چندی محدود بمثابة محدودیتی بسی تفاوت  
 عبارتست از وجهی که بوسیله آن موجود مورد  
 حمله قرار گرفته و به عدم سوق داده میشود.  
 چنین است مکر<sup>(۱)</sup> مفهوم در جهت ادراك يك موجود  
 بوسیله وجهی که بنظر میآید در آن وجه، کیفیت  
 آن به حساب نمیآید؛ در حقیقت به همانگونه  
 که بزرگ شدن يك دولت یا تراکم ثروت و  
 غیره باعث نگون بختی دولت (و زوال) ثروت  
 میشود، در ابتداء بنظر میآید که مایه خوشبختی  
 آنها بوده باشد. (۴۰۷)

«شایستگی بزرگی است که بتوان با اجزاء  
 طبیعت مثلاً با فاصله‌ای که سیارات را از همدیگر  
 جدا میکند، آشنا شد لیکن شایستگی بسیار  
 بزرگ‌تر این است که بتوان ذرات کمی (quanta)  
 تجربی را زائل نمود تا بتوان آنها را به حدود  
 عام تعینات کیفی ارتقاء داد بوجهی که آنها آنات  
 و دقایق يك قانون و اندازه بوده باشند؛  
 شایستگی گالیله و کپلر...

قانون یا اندازه

«آنان قوانینی را کشف نمودند که ضمن نشان

دادن اینکه هر بعدی از خصالت‌های ادراک با آنها مطابق می‌باشد به اثبات آن قوانین پرداختند « (۴۱۶) اما باید در نحوه اثبات این قوانین سطح بالاتری را خواستار شد باین معنا که تعینات

کمی آنها با حرکت از کیفیات یا مفاهیم متعین که (بمثابه زمان و مکان) باهم در رابطه‌اند ، شناخته شوند .

بسط مفاهیم اندازه (و همینطور رابطه‌های انتخابی، بعنوان مثال عناصر شیمیائی و اصوات موسیقی) از این حیث که کمیت خاص و اندازه واقعی می‌باشد، بسیار مبهم است .

یادداشتی طولانی درباره شیمی با ردی بر برتسلیوس و نظریه الکترو شیمیائی آن (۴۳۳-۴۴۵).

«خط‌گرهی رابطه اندازه‌ها» - گذارهای کمیت و کیفیت . . تغییر تدریجی و جهش‌ها .

خوب دقت شود

و باز هم ص ۴۴۸ تغییر تدریجی بدون جهش مبین هیچ چیز نیست .

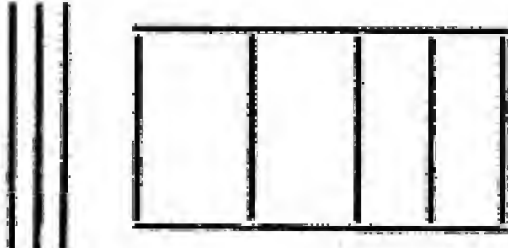
خوب دقت شود

در یک یادداشت ، مثل همیشه در نزد هگل ، امر واقعی (۱) ، مثالها ، امر انضمامی . (بدین علت



است به درجائی فوئرباخ هگل را به سه حره گرفته که وی طبیعت را به حاشیه طرد نموده . فوئرباخ ، مجموعه آثار جلد دوم ص ۴۰ ؟  
 ص ۴۵۲ - ۴۴۸ یادداشتی که در فهرست مطالب (ونه در متن !! فضل فروشی !!) بدین گونه عنوان شده : «مثالهای بعضی خطوط گرهی ؛ اینکه در طبیعت جهش وجود ندارد .»  
 مثالها: شیمی ؛ اصوات موسیقی ؛ آب (بخار، یخ) - ص ۴۴۹ - زایش و مرگ .

انقطاع تغییرات تدریجی  
 ص ۴۵۰



انقطاع تغییرات تدریجی<sup>۱</sup>

جهش ها !

«گفته میشود که در طبیعت جهش وجود ندارد؛ تصور عامیانه وقتی که بتواند زایش و مرگ را بفهمد . همانطوریکه گفته شد چنین اندیشیده میشود که با تصور بمثابه ظهور و زوال تدریجی ، آنها فهمیده میشوند . لیکن آشکار است که تغییرات وجود بطور کلی

*l - D . Abbrechen der Allmahlichkeit*

*F . ruptures de la gradualité*

*E . breaks in gradualness*

صرف گذار مقداری به مقدار دیگر نبوده بلکه عبارتست از گذار امر کیفی در امر کمی و بالعکس، وجودی متفاوت که همانا انقطاع تغییر تدریجی و يك امر کیفیاً متباین در مقابل موجود قبلی میباشد. آب ضمن سرد شدن بتدریج سفت نمیشود بوجهی که قبلاً به خمیر تبدیل شده و سپس بتدریج تا مرحله انجماد سفت تر شود. برعکس آب در يك آن سفت میگردد؛ حتی وقتی درجه انجماد کامل حاصل شد، اگر آب را کد بوده باشد، میتواند به همانگونه به حالت مایع باقی بماند و يك حرکت كوچك آنرا به حالت انجماد گذار میدهد.

در آنچه که به تغییر تدریجی زایش مربوط میگردد، در واقع این تصور وجود دارد که آنچه زاده میشود به نحوی محسوس و بطور کلی بوجهی واقعاً مؤثر حضور دارد و فقط به علت کوچکی اش قابل مشاهده نیست؛ به همانسان برای تغییر تدریجی زوال این تصور وجود دارد که لا-وجود و یا غیری که به جای آن حادث میشود به همانگونه حضور دارد لیکن هنوز قابل ملاحظه نیست؛ - و حضور نه باین معنا که موجودی دیگر شامل غیر خواهد شد بلکه باین معنا که آن از این حیث که موجود بوده، وجود داشته ولی قابل رویت

نیست . زایش و مرگ اصولاً باین ترتیب  
 نسخ (۱) میشوند یعنی که فی نفسه ، امر باطنی  
 که شیئی، قبل از موجودیت خود در آن قرار دارد  
 به حضور ناچیز موجود خارجی تبدیل شده  
 و فرق اساسی یعنی فرق مفهومی به يك فرق  
 خارجی صرفاً کیفی تبدیل میگردد . فهماندن  
 زایش و مرگ با حرکت از تغییر تدریجی  
 دیگرگونی به همان سان خسته کننده میباشد که  
 هر تکرار معلومی (۲) ؛ باین معنا که آنچه زاده  
 میشود یا میمیرد چنان انگاشته شود که از قبل  
 به انجام رسیده و نیز باین معناست که دیگرگونی  
 را صرف تغییر تباین خارجی آنچه از آن  
 چیزی جز يك تکرار معلوم نمیسازد ، تصور  
 نمائیم . مشکل چنین فاهمه‌ای که میخواهد به  
 فهم مبتنی است بر گذار کیفی چیزی در غیر  
 خود بطور کلی و در ضد خود ؛ برای اجتناب  
 از این (مشکل) ، فاهمه ، وحدت و دیگرگونی  
 را بمثابة وحدت و دیگرگونی بی تفاوت و  
 خارجی امر کمی تصور مینماید .  
 در قلمرو اخلاق در مقیاسی که میتواند در عرصه  
 وجود قرار گیرد ، همان گذار کمی به کیفی  
 جریان دارد ؛ و بنظر میآید که کیفیت های متفاوت  
 بر فرق های کمیت مبتنی هستند .

1 - D . aufgehoben F . supprimé E . canels .. away

2 - D . Tautologie

چیزی کم یا زیاد وجود دارد که بسوسيله آن  
از مقیاس جلفی و سبکباری فراتر میرویم و چیزی  
دیگر یعنی جنایت آشکار میگردد که با آن حق  
به ناحق و فضیلت به عیب مبدل میگردد ،  
همینطور دول ، در حالیکه همه چیز در آنها  
برابر میباشد خصلت کیفیتاً متفاوت خود را  
مدیون اختلافات در بزرگیشان میباشند . . .

(۴۵۰-۴۵۲)

کمی دورتر :

گذار وجود به ذات و ماهیت به مبهم ترین وجه  
ممکن شرح و توضیح شده است

پایان جلد اول